

صمد بهزنگی

مجموعه مقاله‌ها

مجموعه مقاله‌ها

مجموعه مقاله‌ها

مجموعه مقاله‌ها

مجموعه مقاله‌ها

مجموعه مقاله‌ها

مجموعه مقاله‌ها


مجموعه مقاله‌ها

این مجموعه مقاله‌ها و یادداشت‌های پراکنده
است. هر یکی است که در روزنامه‌ها و مجله‌های مختلف
چاپ شده است. این کتابی که یادآور زبان می‌شود،
صمد بهرنگی

مجموعه مقاله‌ها

تاریخی، شناخت جهان و... نموداری از این مکتب
و تحلیل گری است. او که در قلم نویسی برای کودکان
و نوجوانان با فراز و نشیب و گداز و پستی‌های کهنه‌اش
در این مقاله‌ها نشان می‌دهد که چه استعداد شگرفی
در این زمینه داشته است. **مجموعه مقاله‌ها**
که در این کتاب گردآوری شده است، بسیار سلیقه‌مندانه
و با دقت گردآوری شده است. **مجموعه مقاله‌ها**

تاریخچه و اهمیت این مجموعه
۱۳۷۵-۱۳۷۶ (۱۳۷۶-۱۳۷۷) به نام **مجموعه مقاله‌ها**
در این مجموعه گردآوری شده است.

	<p>آرشیو ملی و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران</p>	
<p>بیت‌الاحیاء</p>	<p>چاپ دوم</p>	<p>نویسنده: سید بهرنگی</p>
<p>تألیف: سید بهرنگی، تهران، ۱۳۷۶</p>	<p>۲۵۷</p>	<p>۱۳۷۶، تهران، نشر بیت‌الاحیاء</p>

این کتاب هر چند گهگاهی زبان آفرینانه‌ای است، اما دست‌نویس است.

به هیچ وجه آفرینانه تصحیح نمی‌شود.

روزنامه

له هالقه كد هه مهنه

مجموعه مقاله‌ها

صمد بهرنگی

چاپ: چاپخانه فاروس ایران، تهران
شماره ثبت کتابخانه ملی: ۲۱۹۱-۲۲۲۳۲۷
حق چاپ محفوظ است



انتشارات روزبهان

شاهرضا، مقابل دانشگاه تهران ۱۳۴۲



آسمارات و نیا

شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

۴۹ پانز
۷۶۵۱

این مجموعه مقاله‌ها و یادداشت‌های پراکنده
 صد بهرنگی است که در روزنامه‌ها و مجله‌های مختلف
 چاپ شده است غیر از چندتایی که بار اول چاپ می‌شود .
 بدون شك همه این نوشته‌ها ارزش یکسانی
 ندارند و حتی بعضی‌ها هنوز یادداشت صرفند و سمد
 شاید در نظر داشته بعدها آنها را به‌سورت مقاله‌هایی
 تنظیم کند . با اینحال همه مقاله‌ها بخصوص مقاله‌های
 تاریخی ، شناخت جهان و ... نموداری از ذهن منطقی
 و تحلیل گراست . او که در قضا نویسی برای کودکان
 از حد متعارف پافرا تر گذاشت و ستمهای کهنه‌را شکست
 در این مقاله‌ها نشان می‌دهد که چه استعداد شگرفی
 داشته در گفتن مطالب سنگین بایبانی بسیار سهل و ساده .
 اینست که نه قصه‌های او را باید سرسری گرفت و نه
 مقاله‌هایش را .

امضای مستعار سمد و نام و تاریخ چاپ نشریه را در
 پای مقاله‌ها آورده ایم . مقاله‌های بی‌امضای این مجموعه
 یا فاقد نام نویسنده بودند و یا نام صریح سمد بهرنگی
 را برپیشانی داشتند .

تالیفات سمد

و سنجای سمد

تالیفات سمد در مجله‌ها

در این کتاب هر جا کلمه " زبان آذربایجانی " آمده است بدینوسیله
 به " لهجه آذری " تصحیح می‌شود .

از صفحه

فهرست

۹

نگاهی به تاریخ

۳۴

سخنی درباره درس تاریخ

۵۵

چند حرف درباره شناخت

شناخت جهان

۶۵

در مرز علوم قدیمه و دانش نو

۸۹

سخن کوتاهی درباره شعور، فکر، زبان

۹۳

بررسی کتاب ساختمان خورشید

هنر و ادبیات

۱۰۱

شعر و اجتماع

۱۰۵

نظری به ادبیات امروز

ادبیات کودکان

شاعر و منتقد

- درباره پنج نمایشنامه ۱۳۳
- ادبیات و فولکلور آذربایجان ۱۳۶
- مشخصات قهرمان در افسانه‌های آذربایجان ۱۴۹
- عاشیق شعری ۱۵۳
- ساری عاشیق ۱۶۸
- شاه اسماعیل خطائی ۱۷۵
- یادی از حیدر بابای شهریار ۱۸۲
- نخستین تروپهای تئاتری ۱۹۳
- سه مقاله درباره دستور زبان
- دستور زبان کنونی آذربایجان ۱۹۷
- آذربایجان دلبینه مخصوص صرف و نحو ۲۰۵
- ماضی و مضارع در جریان ۲۱۳
- دیداری از روستاها
- کو خالی، دهی در شوره‌زار ۲۲۱
- همراه باریکه آب ۲۲۷
- چینار ۲۴۸
- نیشخندها و ریشخندها
- انگولک به آئین نامه دبستانها ۲۵۹
- در حاشیه طرح تازه آقای دکتر صنایی ۲۶۴
- نوعی نویسندها ۲۶۸

۲۷۴ فصلنامه انشانگاری

۲۸۲ نویسندگان راهنمای شهر تبریز

۲۸۷ نویسندگان قضیه نیش قبور

۲۹۰ نویسندگان آقای جوخ بختیار

۲۹۴ نویسندگان نسخه خوشبختی

۲۹۷ نویسندگان هنر نزد ایرانیان است و بس

۳۰۰ نویسندگان چند توضیح

۳۰۳ نویسندگان کارنامه قلمی صمدبهرنگی

۷۶۲ نویسندگان چندی از حروف در باره شیخ

۵۰۲ نویسندگان ساخت جهان

۶۶۲ نویسندگان در مرز شرق قدیمه و دانش نو

۱۲۲ نویسندگان سنی گوهر در باره شعور و فکر زمان

۱۲۲ نویسندگان بررسی کتاب ساختار خودشید

۷۶۷ نویسندگان هنر و ادبیات

۱۰۵ نویسندگان نظریه ادبیات امروز

۱۰۵ نویسندگان ادبیات کودکان

۱۰۵ نویسندگان نسبت به معنای آفرینشها

۱۰۵ نویسندگان شوق و مستند

۱۰۵ نویسندگان روش‌های نوین

۱۰۵ نویسندگان ۸۹۲

آذربایجان در جنبش مشروطه

احمد کسروی می نویسد جنبش مشروطه را بران آخوند و آخوند
یاسر بر سر و به انجام رسانید.

هر چند آدمهای کوچکی در پیش حورهر متقدمند که مجاهدان آذربایجان
در آن زمان بودند و مثلاً سارخان، آن زمان پشمن و مازنی و باغی و
چال و غیره آنها به خاطر غارت و جپول می جنگید.

سپس کسروی، عراق بیست، راست است که برتری و نام مغربه
و نام بیست بود مردم تمام نشد و حتی جنگاوران و پیشهوران گردان
به کار رفتند و بسیاری کشتند (مثلاً سارخان)، اما در هر صورت، جایز است
بروای که پای میادیمان با کمال آذربایجان بود که محمد علی میرزای کتایب
را به زانو در آورد و دیگر توده های مردم را برانگیخت و ثابت کرد که
میر قیان هم شایسته زانو زدن است. (۱)

دوست و رفیق کوان تهرانی (آقایان شایسته و بیبانی) که در خروج
کردند، مردم را شوراندند، آمدند برآه کردن و به کسرویان جنبش

نگاهی به تاریخ

(۱) روزنامه ناصر چاپ لندن
تکلم مشرقی است. می نویسد: «این نوعی بدست آمدن آن که شرفی است
در گمان آزاد می باشد.» تاریخ مشروطه - کسروی

آذربایجان در جنبش مشروطه

احمد کسروی می نویسد جنبش مشروطه را تهران آغازید و تبریز آن را پاسداری کرد و به انجام رسانید. مشروطه را آنچه را می بینید در آذربایجان هر چند آدمهای کج اندیشی هنوز هم معتقدند که مجاهدان آذربایجان یک مشت اوباش بودند و ستارخان، آن انسان نیک نفس و مبارز، راهزنی بیش نبود و تنها به خاطر غارت و چپاول می جنگید. آذربایجان مشروطه را در سخن کسروی اغراق نیست. راست است که برقراری رژیم مشروطه کاملاً به نفع توده مردم تمام نشد و حتی جنگاوران و پیشه‌وران کارشان به خواری و سختی کشید (مثلاً ستارخان)، اما در هر صورت، جانبازیها و مردانگیهای مجاهدان پاکدل آذربایجان بود که محمد علی میرزای گستاخ را به زانو در آورد و دیگر توده‌های مردم را برانگیخت و ثابت کرد که شرقیان هم شاینده زندگانی آزاد می باشند. (۱)

دوسید بزرگوار تهرانی (آقایان طباطبائی و بهبهانی) کار را شروع کردند، مردم را شوراندند اما در راه بردن و به ثمر رساندن جنبش به

(۱) روزنامه تایمز چاپ لندن دوسه روز پس از بمباران مجلس پس از نکوش‌های بسیار می نویسد: «این نمونه‌ای به دست داد از آن که شرقیان شاینده زندگانی آزاد نمی باشند.»

تاریخ مشروطه - کسروی

بیراهه افتادند. آنها به چند خط فرمان بی خاصیت مشروطه دل خوش کرده بودند. حتی آن زمان که محمدعلی میرزا با خود کامگی حکم می راند و مجلس و نمایندگان را به هیچ می گرفت اینها با ساده لوحی و خوش بینی زبانباری که داشتند خیال می کردند باز هم می توان کار را بانگستن و حرف زدن و موعظه کردن و جوش و خروش پیش برد.

آنها از این اصل مسلم غافل بودند که برای پیروزی کامل بردشمن خونریز باید چون خود او مسلح شد و از خونریختن باکی نداشت. رهبران تهران می توانستند آزادخواهان را به خریدن تفنگ و افزار جنگ و دارند، از شهرهای دیگر تفنگچی داوطلب بخواهند و بادستی کاملاً مسلح و نیرویی آماده به مقابله برخیزند. آنها حتی می توانستند محمدعلی میرزا را به نام سوگند شکنی از پادشاهی بردارند و نقشه های محیلانه اش را نقش بر آب کنند چنانکه همین کار را پس از چند روزی انجمن تبریز کرد. رهبران تهران به هیچ یک از این راهها التفات نکردند. آنها می خواستند کار را با ستمدیدی و نمایش مظلومیت ملت و برانگیختن حس ترحم و انساندوستی محمدعلی میرزا و دیگر سردمداران از پیش ببرند و نیازی به آمادگی نظامی و قیام مسلحانه نمی دیدند، و اگر روز بمباران مجلس آزادخواهان تهران با وجود شجاعت بسیاری که نشان دادند توانستند بیش از چند ساعتی جنگ را ادامه دهند، علتش همین نداشتن آمادگی بود. ناگفته نماند عمده ای از همین مجاهدان عضو «انجمن آذربایجان» در تهران بودند.

اما در تبریز از همان روز گرفتن فرمان مشروطه تفنگچی و مجاهد
تربیت می شد، به عبارت دیگر و روشن تر برای قیام مسلحانه، برای برانداختن
دشمنان داخلی و خارجی، زمینه چینی به عمل می آمد. **آقا قاسم**
فعالیت اعضای انجمن ایالتی تبریز و مهتم از آن طرح هایی که
اعضای انجمن سری «مرکز غیبی» می ریختند و بدست انجمن اجرا می کردند،
از چیزهایی بود که تبریز را برای مقابله با قشون استبداد و ادامه یک جنگ
یازده ماهه آماده کرده بود.

قطعه شعری که روز جمعه بیست و هشتم شهریور ۱۲۸۶ در تبریز
در مسجد مقصودیه هنگام برچیدن ختم عباس آقا تبریزی قائل انا بک اعظم
که به وسیله میرزا غفار زنوزی، از مجاهدان قفقاز، خوانده شد، روحیه
و طرز فکر مجاهدان را به خوبی نشان می دهد. مطلع این قطعه چنین است:
آی قارداشلار، قان توکون تاجوشه گلین کاینات
ثابت اولسون تا جهانیه بیزده کسی عزم و ثبات.

ترجمه فارسی: رفقا، خون بریزید تا کاینات به جوش آید و بر
جهانیان ثابت شود که ما صاحب چه عزم و ثباتی هستیم.

موقعیت

تبریز پس از تهران بزرگترین شهر ایران و ولیعهد نشین بود،
به همین جهت با وجود فاصله زیاد همیشه با تهران در تماس بود و از
پیش آمدهای تهران زودتر از جاهای دیگر آگاہ می شد. در نظر بگیریم
که از تهران به تبریز دو سیم تلگراف کشیده شده بود، یکی دولتی و دیگری
مال کمپانی.

آگاهی از وضع تهران خود مایه بیداری مردم بود . نزدیکی
آذربایجان به خاک قفقاز و عثمانی و رفت و آمد بیحد مردم این دو جا نیز
در بیداری آذربایجانیان مؤثر بود . اصولاً تبریز سر راه اروپا واقع
شده بود .

سالانه گروه انبوهی از مردم از بازرگانان و دهقانان و کارگران و
خیل ییکاران در جستجوی کار به قفقاز و عراق و ... می رفتند و در شهرهای
مختلف به کارهای مختلف دست می زدند .
احوال مردم آذربایجان و گاهی ایران که در قفقاز ساکن می شدند
و به تجارت یا قاچاق میان دو کشور یا کارهای دیگر می پرداختند، در ادبیات
آذری آن روزگار به خوبی منعکس شده است .
برای نمونه داستان « اوستا زینال » را از جلیل محمدقلی زاده
و نمایشنامه « سرگذشت مرد خسیس » را از میرزا فتحعلی آخوندوف
نام می بریم .

اغلب شدت فقر و بیکاری بود که توده مردم از دهقان و شهری را
به آن سو می کشاند .
هنوز هم بیرمردان آذربایجان فراموش نکردم آنند که چگونه هراز
گاهی بار سفر می بستند که بروند کیسهها را پر کنند و برگردند . حتی
زوار مشهد از راه قفقاز و بالای دریای خزر خود را به مشهد می رساندند
و هم از آن راه برمی گشتند . البته انتخاب چنین راه دوری به سبب ناامنی
راههای داخلی کشور و تعرض راهزنان سرگردنها بود .
از این رهگذر نیز مقداری لغت روسی وارد زبان آذربایجان شده

است . این رفت و آمدها ناگزیر راه چیزهای تازه و افکار نو را به داخل کشور باز می‌کرد و سبب بیداری مردم می‌شد . سفر استانبول نیز همین اثر را داشت .

آذربایجان همیشه به طریقه‌های گوناگون با استانبول در تماس بوده است . چنان‌که در دوره استبداد محمدعلی میرزا و شدت جنگهای تبریز ، در استانبول انجمنی به نام سعادت دایر شده که بیشتر اعضایش از میان بازرگانان آذربایجان بودند و خود را نماینده انجمن ایالتی تبریز معرفی می‌کردند . همین انجمن بود که اخبار آذربایجان را به علمای نجف و کشورهای اروپایی و دیگر جاهای می‌رساند و برای مجاهدان کمک‌های مالی مؤثری جمع‌آوری می‌کرد .

بازرگانی

احمد کسروی می‌نویسد که آذربایجانیان در بازرگانی و فرستادن کالا به کشورهای بیگانه از همه مردم ایران جلوتر می‌بودند و در بیشتر شهرهای همسایه رشته بازرگانی بیشتر در دست این‌ها بود .

همچنین در استانبال و برخی از شهرهای اروپا در بازرگانی دست گشاده داشتند . گاهی بازرگانان به نام شهری که با آنان در ارتباط و معامله بودند مشهور می‌شدند . مثلاً گفته می‌شد : « حاجی باقر استانبولی » . بعدها این القاب به صورت نام خانوادگی در آمد . امروزه خانواده‌هایی به نام‌های مسکوچی ، تهرانچی ، بغدادچی ، استانبولیچی و غیره وجود دارند .

این واقعیت نشانی از رشد و توسعه بورژوازی تجاری در آذربایجان

بود. گاهی نیز بازرگانی برای حفظ جان و مال خود از دست عمال و
فتودالهای وابسته دربار پسوند «اوف» به آخر اسم خود می آورد و بدین
ترتیب خود را غیر مستقیم تحت حمایت دولت روس تزاری که نفوذ همه
جانبه‌ای در ایران داشت، قرار می داد. از این میان می توان «فتح‌الهاوف»
را نام برد.

بازرگانان از يك سو مال می اندوختند و از سوی دیگر از جهان و
پیشرفت‌های نقاط دیگر خبرهایی به ارمغان می آوردند. اگرچه بیکاره‌ها
و آزمندان بسیاری هم در این میان بودند. آن‌ها هم به تدریج به
«زینال» قهرمان داستان جلیل محمد قلی زاده بنای بیکاره و به
شدت خرافاتی و متعصبی است که فقط بلد است و راجی کند و بد «ارمنی‌های
کافر» را بگوید.

صفحه‌های مجله معروف «ملائصرالدین» پر است از مذمت شیخ‌ها و
حاجی‌های طمعکار و رباکار ایرانی مقیم قفقاز. آن‌ها را به
فقط مردم بیدار دل و بازرگانان آزادیخواه بودند که در بیداری
مردم مؤثر افتادند و در کشاکش انقلاب ضد فتودالی از بذل جان و مال
دریغ نکردند.

لازم به گفتن نیست که در اینجا باید به مفهومی که بورژوازی از
آزادی و عدالت و امنیت و غیره دارد توجه کرد. این مفهومی است که
فرهنگ

اولین دبستان ایران در تبریز به وسیله حسن رشدیه با گرفت و بعد
به وسیله هم او در تهران. از روزنامه‌های رسمی که بگذریم - و تبریز خود

در زمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا روزنامه رسمی داشته - نخستین روزنامه غیررسمی «اختر» بوده که کسانی از تبریزیان آنرا در استانبول می نوشتند. بعد که در خود شهرها روزنامه در آمده ، تبریز پس از تهران اولین شهر بوده که روزنامه بیرون می داده .

بعلاوه تأثیر مجله معروف ملاتصرالدین و روزنامه های نظیر آن را که بفرزبان خود مردم نوشته می شد و نسخه های دست به دست میان توده مردم می گشت نباید دست کم گرفت . هنوز پیرمردان تبریز اشعاری از همان مجله را از حفظ دارند . همه این عوامل و نیز تأسیس اولین چاپخانه ایران در تبریز در زمان عباس میرزا خود مایه بیداری مردم و آمادگی آنها برای مقابله با محمدعلی میرزا می شده است .

مذهب
کشاکش های مذهبی در آذربایجان خیلی شدید بود . داستان سنی و شیعه از آنجا که آذربایجان میدان جنگ شاه اسماعیل شیعی و سلطان سلیم سنی بوده ، در اینجا کینه های فراوانی پرورده و خونهای بسیاری ریخته است .

از نقطه نظر تاریخی می هیچ تردیدی این دشمنی مذهبی باقی مانده سیاست های خاص و متضاد دستگاه های رهبری دستها و دولت های مختلف در ایران و خارج از ایران است . اما در دوره مشروطه خواهی که توده مردم معمولاً دنبال ریشه های تاریخی سنتها و آداب و بقایای فرهنگی نیست ، فریفته تبلیغات دستگاه

استبدادی می‌شد و به حساب دشمن دین به روی هموطن آزادخواه خود دست بلند می‌کرد و چه بسا که خونش را می‌ریخت بدون آنکه ملتفت شود که همه مردم از تمام فرقه‌های مذهبی یکسان استنثار می‌شوند و دشمن مشترکی دارند .

گذشته از دشمنی میان شیعی و سنی ، گرفتاریهای دیگر هم به نام شیخی و متشرع و کریمخانی در میان بوده که خود مایه جدایی مردم می‌شد و آنها را از کارهای مملکتی غافل می‌کرد و کار نهضت را لنگ می‌کرد چنان که در زمان استبداد محمدعلی میرزا و جنگهای تبریز يك گرفتاری انجمن ایالتی این بود که آتش نزاع دسته‌های مختلف مذهبی را در شهرهای دور و بر خاموش کند .

ناگفته نماند که در دوره جنگهای یازده ماهه تبریز تمام فرقه‌های مذهبی دوشادوش به جنگ پرداختند و با هم برسریک سفره نشستند و در تشییع جنازه شهدای یکدیگر با میل و رغبت شرکت کردند . این در نتیجه کوششهای انجمن ایالتی و مرکز غیبی بود که دردمشترک مردم را آشکار و آنها را رهبری می‌کردند .

وضع مردم

نوده‌های مردم و دهقانان آذربایجان هم مثل دیگر نقاط ایران زیر فشار و تجاوز انبارداران و فئودالها و حکام و محترکین به سختی روزگار می‌گذراندند .

مردم شهر نشین و بازرگانان و بازاریان هم از وضع موجود و تسلط روزافزون امپریالیزم اروپایی بردستگاه حکومتی و مملکت هیچ دلخوشی

نداشتند . امپریالیزم اروپایی هر روز امتیازات اقتصادی فوق العاده‌ای (مثلاً امتیاز انحصار توتون و تنباکو و گمرکات) به دست می آورد و هر روز بیشتر از روز پیش جری تر می شد و دست و بال بورژوازی تازه رشد و توسعه یافته ملی را می گرفت .

محمد علی میرزای ولیعهد

مردم آذربایجان با آن آمادگی برای بیداری ، درزیر فشار گرفتاریهای بی شمار نمی توانستند تکالی بخورند و همچنان می زیستند تا زمان مظفرالدین شاه که پسرش محمد علی میرزا را ولیعهد کرد و کارهای آذربایجان را به او سپرد .

از یک سو ستمگری و بدی خوی او و از سوی دیگر برخی پیشآمدها خواه ناخواه مردم را به زبان آورد و آتش به باروت انقلاب زد . از پیشآمدها که خود معلول علت های دیگری بوده (وضع معیشت و روابط ظالمانه اقتصادی) در اینجا سخن نمی گوئیم . همین قدر باید دانست که بعضی از حوادث مثلاً کشته شدن میرزا آقاخان کرمانی ، خبیرالدوله و شیخ احمد روحی در تبریز و جنگ ارمنی و مسلمان در قفقاز و غیره باعث گرد آمدن و همفکری مردم شد .

مثلاً در جنگ ارمنی و مسلمان آنچه بیش از همه روی مردم اثر گذاشت و سرزبانها افتاد ، این بود که در آن واقعه چند هزار تن ایرانی بی گناه از بازارگانان و کارگران کشته شدند و دولت ایران هیچ پروا ننمود و به روی خود نیاورد .

این امر شدت بی اعتنائی و بی کاری دولت قاجاری را خوب نشان داد

بخصوص که در همان موقع دولت انگلیس به عنوان خوبهای يك ميسونر انگلیسی که در راه ارومی - تبریز کشته شده بود ، پنجاه هزار تومان از دولت ایران پول گرفت . مردم با مقایسه این دو وضع خشمناک می شدند و از دولت قاجاری پاك دست می شستند .

رفتار بد محمد علی میرزا در تبریز از يك سو انگیزه های برای مردم آذربایجان بود و از سوی دیگر آنکادکه خود او شاه شد ، آذربایجان بر خلاف مجاهدان ورهبران تهران فریفته قول و فعل ریاکارانه او نشدند و تا توانستند جلو فسادکاریهایش را گرفتند .

باید دانست که محمد علی میرزا از همان ولیمعبدی صددرصد آلت دست دولت تزاری روس بود و شاپشال معلم روسی او ، او را چون عروسک خیمه شب بازی در دست می چرخاند .

بدکاری و بد رفتاری و سختگیری محمد علی میرزا بدانجا رسیده بود که مثلاً از حاجی میرمناف پول گرفت و پسر شازده ساله او را سرتیپ کرد و به قول مجله ملا نصرالدین تا وقتی محمد علی میرزا در تبریز بود بچه های زیبارو نمی توانستند قدم به کوچه بگذارند و در عوض چندسالی که در تبریز بود ، کوهها و سنگهای ایران را به جای نان به خورد تبریزیان داد که دیگر چیزی برای دولت انگلیس باقی نماند ! (ملا نصرالدین - سال دوم -

شماره پنجم)
تاریخ نگاران مشروطه می نویسند که فشار و جلوگیری در تبریز

بیشتر از تهران بود و رفتار محمد علی میرزا بدتر از عین الدوله در

تهران بود. **انجمن ایالتی تبریز** را علی میرزا با این فساد کاریها به شدت جلو زبان مردم را می گرفت که کسی گله و شکایتی نکند. مأموران و راپورتچانی میان مردم می فرستاد تا او را از هرگونه بدگویی در باره اش آگاه کنند. ترس چنان در دلها جا گرفته بود که مردم حتی در خانه های خود نیز از گفتگو خودداری می کردند.

ولیعهد با این همه ظلم و فسادکاری سخت تظاهر به دینداری می کرد. روز عاشورای محرم تکیه برپا می کرد و شب عاشورا پاره نه به کوچه ها می افتاد و چنان که رسم مردم تبریز است در چهل و یک مسجد شمع روشن می کرد و مرتب کتابهای دینی و دعا به چاپ می رساند. مثلا در محرم همان سال که نهضت مشروطه برخاست، حاج شیخ محمد حسین نامی نسخه تازه ای از « زیارت عاشورا » پیدا کرده بود. ولیعهد با شتاب آن را در چاپخانه خصوصیش چاپ و میان مردم پخش کرد.

انجمن ایالتی و مرکز غیبی چه بود؟

آنکاه که بست نشینان شاه عبدالعظیم و آزادبخواهان دیگر شهرها مظفرالدین شاه را مجبور کردند که «مشروطه اعطا کند و مجلس باز کند»، انجمن ایالتی تبریز هم پا گرفت.

هدف از تشکیل انجمن نخست فقط برگزیدن نمایندگان مجلس شورا بود اما پس از انجام دادن این کار انجمن پراکنده نشد و خواهیم دید که به کمک انجمن سری «مرکز غیبی» به چه کارهایی برخاست و چگونه

جنبش مشروطه را پاسداری کرد و راه برد ، اگر چه احتمالاً گاهی هم دچار لغزش شده باشد .

اما مرکز غیبی خود چه بود ؟

دکتر نریمان نریمانوف آزادبخواه و سوسیالیست و نویسنده

اجتماعی - سیاسی بسیار معروف آذربایجان شمالی در دوره مشروطه خواهی

ایران و سالهای پیش از انقلاب بلشویکی روسیه بود .

بدون شك می توان او را از خدمتگزاران آزاد اندیش ملل شرق

نامید . وی حوادث دوره مشروطیت را به دقت بررسی می کرد و در مقاله های

سیاسی و اجتماعی خود به آزادبخواهان ایران راه صحیح را نشان می داد

و آنها را دل و جرئت می بخشید . از مقاله های او « گفتگو بایک ایرانی » و

« قانون اساسی و مشروطیت ایران » را می توان نام برد .

در اثباتی که دولت تزاری روس برای خفه کردن انقلاب کمک های

همه جانبه ای به استبداد قاجاری می کرد ، در ماورای قفقاز از طرف حزب

سوسیال دمکرات ، کمیته های کمک به انقلاب ایران تشکیل شد .

نریمان نریمانوف که سرپرست کمیته کمک تفلیس بود ، برای ستار

خان و باقر خان اسلحه و مواد منفجره و ادبیات انقلابی و دیگر چیزهای

ضروری را می فرستاد ، بعد نیز در سال ۱۹۰۶ میلادی با همکاری مستقیم

نریمان ، تشکیلات سوسیال دموکرات « اجتماعیون عامیون » در باکو

به وجود آمد که ایرانیان مقیم قفقاز در آن عضویت داشتند .

ماهنامه آذربایجان - چاپ باکو - شماره ۱۹۶۸

چندی بعد حاجی علی دوافروش ، علی مسیو و دیگران ، مرامنامه

« اجتماعيون عاميون » را به فارسی ترجمه کردند و با همکاری مستقیم حیدر
عمو اوغلو عضو « اجتماعيون عاميون » دسته مجاهدان را در تبریز پدید
آوردند و خود انجمن سری به نام « مرکز غیبی » بر پا کردند که رشته رهبری
دسته را در دست داشته باشد. حیدر عمو اوغلو با نریمانوف ارتباط مستقیم
داشت و گزارش فعالیت‌های نهان و آشکار خود را برای او می‌فرستاد.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که مجاهدان از کدام چشمه آب می‌خوردند
و نیز بی‌پایگی اظهار نظرهای مغرضانه اشخاصی که مجاهدان را مشی
او باش می‌نامند، محقق می‌گردد. بدینست در همین فصل مختصری از شرح زندگی قهرمان آزادی،
حیدر عمو اوغلو، را بیاوریم. حیدر عمو اوغلو (تبریز ۱۳۱۹ - ۱۳۲۷ میلادی)
حیدر عمو اوغلو

« تبریزدن مرندنه امانت گشتدی »
او بومی حیدرخان تهیه‌آئندی
حیدرخان عمو اوغلو چراغ برقی (مهندس تاروردی یوف) اجداد
اهل سلماس بود. وی تحصیلات ابتدایی را در گمری (از شهرهای ارمنستان)
و تحصیلات متوسطه و عالی را در تفلیس و باکو تمام کرد. در سال ۱۳۱۹ -
۲۰ هـ. ق. در باد کوبه به سمت مهندسی برق کار می‌کرد. از پانزده
شازده سالگی داخل مبارزات سیاسی شد و از ۱۹۰۰ میلادی (۱۲۷۷
شمسی) با نریمانوف شروع به همکاری کرد و عضو « اجتماعيون عاميون »
شد. بعد به دستور همین تشکیلات « اجتماعيون عاميون » تبریز را به
ریاست علی مسیو تشکیل داد. (دین آشنایی کامل داشت.)

کارخانه برق صحن حضرت رضا را در زمان مظفرالدین شاه ، او
نصب و دایر کرد . حیدر عمو اوغلو در مدت اقامت خود در مشهد شروع
به تبلیغات کرد و با استفاده از موضوع نان مردم را بر ضد حاکم وقت شوراند
و مردم عزل او را خواستند .
حیدر عمو اوغلو خیلی کوشید که شعبه اجتماعيون عاميون را در مشهد
تأسیس کند ولی به‌عللی موفق نشد .
حیدر عمو اوغلو به تهران آمد و به کارهای مختلف و تبلیغات دامنه‌دار
در میان طبقات مختلف دست زد تا موضوع تحصن در سفارت انگلیس پیش
آمد (۱۲۸۵ شمسی) . حیدر عمو اوغلو در این موقع سرپرست سیم‌کشان
مدرسه سپهسالار بود . حیدر عمو اوغلو با متحصنین تماس نزدیک و دائم
برقرار کرده بود و از خارج به کمک چند نفر دیگر آنها را به درخواست
مشروطه تشویق می‌کرد .
به کمک حیدر عمو اوغلو در تهران چند رقم عملیات خطرناک
مسلحانه طرح و اجرا شد که مستبدان و سردمداران را به ترس انداخت . از
از آن جمله است بمب انداختن در خانه یکی از وزیران وقت و بمب انداختن
در خانه علاءالدوله که حیدر عمو اوغلو شخصاً و به تنهایی این را انجام داد ،
قتل اتابک اعظم به وسیله عباس آقا تبریزی و بمب انداختن بر کالسکه محمد
علیشاه در سهراب اکیاتان .
حیدر عمو اوغلو غالباً تحت نظر بود . بارها زندانی شد ، بارها
متواری شد و دوباره با لباس مبدل به ایران برگشت و فعالیت خود را
از سر گرفت .

يك بار پس از گرفتاری خود را مأمور خارجه معرفی کرد و به فرانسه تبعیت کرد و بدین ترتیب مأموران دولتی را گول زد و آزاد شد. پس از این آزادی که به تبریز آمد، با ستارخان همکاری نزدیک داشت.

از عملیات و طرح های برجسته حیدر عمو اوغلو در جریان جنگهای تبریز سه فقره زیر معروفیت پیدا کرد:

۱- برای شجاع نظام مرندی بمبئی به صورت تحفه ای نادر و لایق فرستاد که سبب قتل او و پسرش شد.

۲- زیر زین اسبی مواد منفجره گذاشت و به میان دشمنان رها کرد و از دشمنان که برای تصاحب اسب بی صاحب سرودست می شکستند، بیست سی نفر را کشت.

۳- در جریان محاصره تبریز شجاع الدوله بالای تپه ای نرسیده به «سردری» می ایستاد و فرمان می داد. حیدر عمو اوغلو نقشه کشید و در همان محل زیر خاک مقدار زیادی مواد منفجره گذاشته شد که صبح سبب قتل شجاع الدوله شود. رو باهی فلک زده شبانه به داد شجاع الدوله رسید و کار به نتیجه مطلوب نرسید.

یکی دیگر از کارهای جالب حیدر عمو اوغلو حل مسأله نان در خوی بود. مجتکران و انبارداران مردم را در گرسنگی و زحمت نگاه می داشتند و حاضر نمی شدند گندم خود را بفروشند. حیدر عمو اوغلو با کردانی و جانفشانی در مدت کوتاهی (دروزه) مشکل نان را در خوی به خوبی

* حیدر عمو اوغلو به پنج زبان آشنایی کامل داشت.

حل کرد و بوزه محترمان و دشمنان خلق را به خاک مالید و مردم به قدر دانی از
 قهرمان زحمتکش خود به نامش شعر گفتند و سرزبانها انداختند :
 عمو اوغلو گادی خوبا
 خویلولارا قرار قویا
 تیملرین قارنی دویا
 یاشاسین گۆزل عمو اوغلو !
 عمو اوغلو مینیب فایتونا
 نومار وئریب ئوز آتینا
 چؤرك بئیب یوز آتینا
 یاشاسین گۆزل عمو اوغلو !
 راستا بازارلار راستاسی
 گلیر مجاهد دستسی
 عمو اوغلو دور سر کرده سی
 یاشاسین گۆزل عمو اوغلو !
 باققال - بازار چیراق قویدو
 کاسیب باخدی قارنی دویدو
 هر بیر ایشه قانون قویدو
 یاشاسین گۆزل عمو اوغلو !

ترجمه فارسی :

عمواوغلو به خوی آمد و برای خویی‌ها قرار و مدار گذاشت تا شکم
یتیمان همه سیر شود ، زنده باد عمواوغلوی خوب ! / عمواوغلو سوار
درشکه شده و اسبش را تیمار داده ، نان به یوز آلتین (دو شاهی) تنزل
کرده ، زنده باد عمواوغلوی خوب ! / اینجا راسته بازار است ، دسته
مجاهدان می‌آیند ، سرکرده‌شان حیدر عمواوغلوست ، زنده باد عمواوغلوی
خوب ! / بقال و بازار چراغ گذاشت (ارزان کرد) ، فقیر به یک نظر
شکمش سیر شد ، او به هر کار قانونی گذاشت ، زنده باد عمواوغلوی
خوب ! /

پس از فتح تهران (۱۲۸۸ شمسی) عده‌ای از آزادیخواهان که حیدر
عمواوغلو نیز جزو آنها بود ، با تلاش‌های پیگیری فرقه دمکرات ایران
را تشکیل دادند . از این تاریخ به بعد حیدر عمواوغلو مرتب برای مأموریت
های مخفی به شهرهای مختلف (مشهد ، اصفهان ، قم و ایل بختیاری)
رفته است .

بعد از قتل سید عبدالله بهبهانی (۱۲۸۹ شمسی) حزب اعتدال شهرت
داد که بهبهانی را دموکراتها کشته‌اند و بنابراین حیدر عمواوغلو با عده
دیگری دستگیر شد اما پس از چهل روز که هیچگونه مدرکی به دست نیاموردند
آزاد شد اما تحت تعقیب تروریست‌های حزب اعتدال قرار گرفت و دو بار
از گلوله آنها جان به سلامت برد .
بعد از این واقعه بود که به مأموریتی هفت هشت ماهه به میان ایل
بختیاری رفت و در بازگشت مخفی خود در خانه آقای « محمود محمود »

پنهان شد چندی بعد از طرف یفرم خان پیغام رسید که مقامات دولتی
(البته دولت تازه مشروطه ۱۹) از جایگاه او آگاه شده‌اند و بهتر است از
ایران خارج شود. حیدر عمو اوغلو ناچار با لباس مهبل از ایران
خارج شد. (از این تاریخ تا انقلاب شوروی حیدر عمو اوغلو در خارج از ایران
به فعالیت‌های مختلفی دست زد و با اشخاص اندیشمند بسیاری نشست و
برخواست کرد تا این که توانست به وسیله شوروی برود و همانجا به فعالیت-
های خود ادامه دهد. در نخستین کنفرانس بین الملل سوم به عنوان نماینده
ایران شرکت کرد.

در ۱۹۱۹ میلادی میرزا کوچک خان، سردار جنگل، در گیلان
قیام کرد. حیدر عمو اوغلو کاملاً ناظر جریان بود و بالاخره به صلاح حدید
رهبران درجه اول شوروی که حیدر عمو اوغلو با آنها نشست و برخاست داشت،
رهبری حزب عدالت اترلی (اجتماعیون عامیون) به عهده او و دوستانش
گذاشته شد.

در همین موقع هاکنل محمدتقی خان در خراسان قیام کرده بود و
شیخ محمد خیابانی در آذربایجان. حیدر عمو اوغلو درصدد ارتباط مستقیم
با این سه قیام که می‌توان گفت دنباله انقلاب ناتمام مشروطه بود، برآمد.
متأسفانه نمایندگان حیدر عمو اوغلو وقتی به خراسان و آذربایجان رسیدند
که کلنل و خیابانی را قداره بندان از پای در آورده بودند و آتش قیام
خاموش شده بود. حیدر عمو اوغلو مخفیانه با چند نفر دیگر به گیلان آمد تا دست کم

دسته‌های مختلف قیام جنگل را یکپارچه کند و از نزدیک با میرزا کوچک خان مذاکره کند. حیدر عمو او غلو در این مأموریت به دست عناصر ارتجاعی و احياناً فریب خورده شهید شد. عارف شاعر مشهور، حیدر عمو او غلو را چکیده انقلاب نامیده است. ستارخان، بازوی نیرومند انقلاب مشروطه، همیشه می گفته است: «حرف همان است که حیدر خان بگوید.»

فعالیت‌های انجمن ایالتی و مرکز غمی

در پایان سال ۱۲۸۵ و آغاز ۱۲۸۶ پیش از بمباران مجلس (دوم تیرماه ۱۲۸۷) آزادیخواهان تهران و تبریز با دو روش کاملاً متقابل مبارزه می کردند. مبارزان تهران، از جمله دوسید بزرگوار، با خوشبینی چشم به درباریان داشتند که خواستهای ملت را اجراء کنند و مملکت را از فلاکت نجات دهند. این دو سید می خواستند همه چیز را با زبان خوش و اندرزه‌های عاقلانه درست کنند و به جنگ و خونریزی نیازی نمی دیدند. چنان که تجربه‌های تاریخی قدیم و معاصر در دنیا نشان می دهد، چنین روش مسالمت جویانه‌ای تاکنون هیچ ملت رنجیده‌ای را از قید استعمار و استثمار رهایی نداده است. بدون داشتن کینه و یا تنها با مشت‌های خالی گره کرده، نمی توان بر دشمن درنده‌ای که به انواع سلاح و حيله مجهز است، غلبه کرد.

اما در تبریز در همان روزها به دستور انجمن ایالتی که تجربه فوق‌الذکر را انگار نیک در یافته بود و به کار می بست، روزهای جمعه بازارها بسته می شد و مردم در مسجدها گرد می آمدند و سخنگویان بالای منبر

می رفتند و با آنها سخن می گفتند و شعرهایی شورانگیز به دو زبان فارسی و ترکی قرائت می شد. «واعظان مشروطه» که روز به روز شمارشان بیشتر می شد، سخن از قانون و برابری و همدستی می رانندند، مردم را به گرفتن تفنگ و آموختن تیراندازی و فنون جنگ تشویق می کردند. مردم بیرون از آجی کؤرپوسو (پل تلخه رود) که آن موقع دشت و بیابان بود، دسته دسته و پیاده و سواره جمع می شدند. سوارگان به اسب سواری و پیادگان به تیراندازی می پرداختند. گذشته از بزرگها برای بچه ها هم تفنگ چوبی ساخته بودند که آنها هم برای خودشان جنگ و تیراندازی بیاموزند. بعدها کار صورت بهتری یافت. در هر کوی دسته ای به آموزگاری یکی از سرکردگان فوجها به مشق و تمرین پرداختند. پیر و جوان صف می کشیدند و به آواز «یک دو» پا به زمین می کوبیدند. ملایان و سیدان با عمامه و رخت بلند تفنگ به دوش انداخته و همپای دیگران مشق می کردند. این آمادگیهای جنگی فقط در تبریز و بعدها در رشت به عمل می آمد. در تهران، در مجلس شورا، این کارها را بی ارزش جلوه می دادند و آشکارا مرکز غیبی را مسخره می کردند. حتی خودنمایندگان آذربایجان و دو سیدتهرانی روی خوش نشان نمی دادند. همان مشق در تبریز بود که در تبریز هزاران مجاهد مسلح و از جان گذشته تربیت شد که پول و مزدی نمی گرفتند و اسلحه و فشنگ را هم خود می خریدند. انجمن فقط بعدها از پولهای جمع شده فشنگ می خرید. آذربایجان و محمد علی میرزا یکدیگر را خوب شناخته بودند.

از همین رو بود که وی بعد از به شاهی رسیدن ، بزرگترین دشمن خود را آذربایجان می شمرد و تمام قوای خود را برای برانداختن تشکیلات آنجا به کار می برد و برای نابود ساختن کادر رهبری و هسته مرکزی نهضت تلاش می کرد . وی توطئه می چید ، آدمهای معلوم الحالی را سر وقت تبریز می فرستاد ، ایلها و مخصوصاً شاهسونهارا می شوراند و به غارت و چپاول شهرها و روستاهای آذربایجان وا می داشت ، عثمانیها را به دشمنی برمی انگیزد ، قشون می فرستاد و بالاخره راه را برای ورود روسهای تزاری به آذربایجان و تبریز و کشتار و اعدامهای بیرحمانه آنها هموار می کرد . بیان مختصر جنایت هایی که روز عاشورای ۱۳۳۰ ه . ق در تبریز به دست سالدات ها صورت گرفت ، مو بر تن سیخ می کند .

تبریز هیچگاه فریفته ظاهر آشتی جوی محمدعلی میرزا نشد و همواره با او از در مخالفت درآمد ، حتی در مورد قرض هایی که می خواست از دول یسگانه بگیرد . کار بدانجا رسید که در خرداد ۱۲۸۶ آنگاه که دشمنی محمدعلی میرزا با مشروطه آفتابی شد و مجلس شورای ملی بی اعتباری و آلت دست بودن خود را ثابت کرد ، انجمن ایالتی به نمایندگان خود در تهران تلگراف کرد که اگر آنجا کاری پیش نمی رود ، بیایید در اینجاست بهم داده و به چاره دردها بکوشیم . بعد هم کار انجمن بالا گرفت و از مجلس خواستند که محمدعلی میرزا را از کار برکنار کنند و بعد هم خود این کار را کردند .

محمدعلی میرزا در تمام خلافتکاربهایش انجمن ایالتی را سنگ راه خود می دید ، حتی پس از بمباران مجلس که انجمن ایالتی خود را جان نشین

آن اعلام کرد و رشته کارها را در دست گرفت ، موقعیکه محمدعلی میرزا خواست خودسرانه از دولتهای ییگانه پول قرض کند ، انجمن ایالتی به جای مجلس به تمام کشورهای دنیا اعلام کرده استقراض محمد علی میرزا « نظر براینکه باعث اضمحلال ملتی خواهد شد که در راه اخذ حقوق انسانیّه خود جان سپاری می کند ، ملت ایران هم به هیچوجه خود را زنده دار این استقراض نخواهد دانست . »

اثر و نتیجه مبارزه های چهار ماهه نخست تبریز (از تیر ماه ۱۲۸۷ تا آخر مهر) این شد که آزادیخواهان شهرهای دیگر ایران که بعد از بمباران مجلس خاموش شده بودند ، تکانی خوردند و به همکاری با آذربایجان پرداختند و همین تکان و همکاری بود که پس از سیزده ماه که از بمباران مجلس می گذشت ، به فتح تهران و فرار محمدعلی میرزا انجامید .

آقای امیرخیزی در کتاب خود می نویسد آنروز که در تبریز بر سر خانه های مردم بیرق سفید می زدند و آنها را به پناه روسیه تزاری می خواندند ، اگر ستارخان به کوجهها نمی آمد و بیرقهای سفید را یکی یکی بر نمی داشت ، جنبش مشروطه در همان لحظه خفه می شد . چرا که فقط در محله کوچکی از تبریز جنبش باقی مانده بود و آن هم در حال خفه شدن .

شرح اثرات و کارهای انجمن ایالتی در این مختصر نمی گنجد . همین قدر بگوییم که غیر از کارهایی که برای پیش بردن نهضت در سراسر ایران می کرد ، در خود تبریز و آذربایجان هم دست به اصلاحات دامنهداری

زد . از جمله نخستین شهربانی ایران را در تبریز بنیاد نهاد . انجمن چنان قدری و محبوبیتی یافت که حتی برای آذربایجان والی انتخاب کرد (اجلال الملک رامی گویم) و دیگر منتظر دستور مجلس شورا نمی شد ، چنانکه هنوز قانونی برای عدلیه تصویب نشده بود که انجمن پیشگام شدوی اجازه والی وقت استیناف « دادگاه دوم » تشکیل داد .

انجمن برای سروسامان دادن به کار شهرهای دیگر آذربایجان کسانی را روانه می کرد و در تمام نقاط مختلف انجمن راه می انداخت و جنبش را جان می دمید .

انجمن روزنامه مخصوص هم چاپ و نشر می کرد .

نتیجه همه این جانفشانیها این شد که از روزی که محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بست و آزادخواهان تهران را در سه چهار ساعت پراکنده کرد (زیرا آمادگی نداشتند) تبریز بنای جنگ را گذاشت و یازده ماه مردانه ایستادگی کرد و در این یازده ماه قربانیهایی داد و سختی هایی کشید که باگفتن تمام نمی شود .

مثلا وقتی که تمام راهها بسته بود و شهر در محاصره ، مجاهدان ینجه می خوردند و جنگ می کردند . ضرب المثل مشهور ترکی از همان روزها باقی مانده : یونجا یثیب مشروطه آلمیشیق ! (ینجه خوردیم و مشروطه گرفتیم !) .

جنگجویی دریا دل و بی باک چون ستارخان ، فرمانده این جنگها بود . جنگهایی که در شرایط سختی می گذشت . غیر از دو محله بزرگ تبریز که در دست دولتیان بود و با مشروطه چینی ها دشمنی می کرد ، از چهار

سوقشون بر سر مجاهدان ریخته بود:

- ۱ - سپاه قرمداغ زیرفرمان رحیم خان -
- ۲ - سپاه مرند زیر فرمان شجاع نظام .
- ۳ - سپاه ماکو زیرفرمان عزت‌الله خان .
- ۴ - سپاه عین‌الدوله که قسمتی را از تهران آورده بود و قسمتی

از اسکو و سردری و آن طرفها جمع کرده بود . کارشکنی دشمنان داخلی را هم نباید فراموش کرد که سفارت روس تزاری و جمعی از ملایان انباردار و مالک (مثلا میرهاشم دوهچی، امام جمعه و حاجی میرزا حسن مجتهد) و قداره‌کشان و «لومین» جای شهری بودند. مثلا یکی از همین قداره‌کشان در کشاکش دعوا آب شهر را قطع کرد .

در همین جنگها بود که محمدعلی میرزا به رحیم خان نوشت : هر چه زودتر مخالفین دولت را سرکوبی کردی زیادتیر مورد مرحمت ملوکانه ما خواهید بود . شرط و شروط مصالحت یعنی چه ؟ رعیت باید در مقابل احکام دولت تسلیم محض باشد. مشورت با جنرال کونسول روس بنما و تحصن را بهیچ شمار .

مطالعه کتاب «پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت» نوشته غلامحسین ساعدی و همچنین داستان بلند «توپ» اثر همین نویسنده ، برای فهم اوضاع آذربایجان و احوال مردم آن روزگار بسیار مفید است .

حرف آخر

کار آذربایجان به خصوص تبریز در نهضت مشروطه خواهی به صورت نیروی محرکه توده‌ها بود در وقت سستی گرفتن، و هدایت نهضت به راه راست

و مبارزه بود آنگاه که احتمال از راه بدرشدن و گمراهی می رفت . درین
که توانست وظیفه خود را تا آخر دنبال کند و در نیمه راه ابتکار عملیات از
دست تبریز بدررفت و عمارت ایالتی با خاک یکسان شد .

مشروطه دوباره برقرار شد اما وضع توده های مردم فرقی نکرد ،
گردآزادی ستارخان در تهران در دوران حکومت مشروطه ! به دست همانهایی
که سنگ آزادیخواهی و مشروطه به سینه می زدند گلوله خورد و خانه نشین
شد و بعد حیدر عمو اوغلو اجباراً جلای وطن کرد . چرا که امثال این
آزادگان سد راه اشراف بورژوا - فئودال بودند که میوه درخت مشروطه
راچیدند بی آنکه درکشت و پرورش آن دستی داشته باشند .

در این کشاکش « فئودالیسم و بورژوازی باهم آشتی کردند » و کلاه
مردم چنانکه پیش از این ، پس معرکه ماند ...

آزادگان و رزمندگان از میدان بدر شدند و به « گمنامان » تاریخ
پیوستند و فرصت طلبان و طاووس صفتان ماندند و شدند رجال صدر مشروطیت
و دانشمندان پر قدر و قیمت ! ..

سخنی دربارهٔ درس تاریخ

درد دل با دانش آموز

بر سر آنیم که گرز دست بر آید ، تو و ما سر درد دل باز کنیم ، بگوییم و بشنویم ، باشد که از این رهگذر اگر هم مشکلی ازمان حل نشود ، دستکم خودمان را بشناسیم و مدرسه‌ها مان را و فرهنگمان را و مشکلاتمان را و شاید هم این‌را که چه باید کرد .

می‌بینیم که هر روز قدارهٔ نازمای به‌روی دانش‌آموزان کشیده می‌شود که اینها سواد ندارند ، لیاقت ورود به دانشگاه ندارند ، حوصله درس خواندن ندارند ، فقط در طلب کارنامهٔ قبولی هستند که پشت میزی را در اداره‌ای اشغال کنند ، بیکاره‌هایی بیش نیستند و هیچ هنری و کاری بلد نیستند و از این حرفها .

آنوقت مثلاً برای چاره‌سازی می‌آیند امتحانات را سخت می‌گیرند (بعد روشن خواهیم کرد که درحقیقت گوشت نیاورده کوفته می‌خواهند) ، روش نمره دادن و معدل‌گیری را تغییر می‌دهند ، بر شمارهٔ مردودان هر ساله می‌افزایند ، سر راه دانشگاه هفتخوان رستم می‌گسترند و هزار هزار جوانان را پشت در دانشگاه سرگردان می‌کنند و به گز کردن خیابانها وامی‌دارند و این همه نیروی انسانی هرزاب می‌شود.

تقصیر از کیست؟ آیا راستی راستی دانش آموزان استعداد ندارند و نمی‌خواهند چیزی یاد بگیرند؟ آیا برنامه‌ی درس طوری هست که جوانان را به طرف خود جذب کند و خواه ناخواه آنها را به کشتن و کوشش وا دارد؟ یا برعکس است و دانش آموزان را از هر چه درس و مدرسه است بیزار می‌کند و فقط مشتی محفوظات پوچ و کهنه عرضه می‌دارد؟ آیا معلم خوب و درست و حساسی داریم؟ و اگر داریم آیا سازمان دبیرستانها و ادارها طوری هست که ایشان را به چیزی بگیرند و میدان فعالیت برایشان باز باشد؟ یا برعکس است و بند و بستها و رفیق بازیها و تبعیضهای روح آزار و گندم نماییا چندتا معلم درست و حساسی را هم مأیوس و مغلوب از میدان درمی‌برد و کوچکترین امکان کار و کوشش برایشان نمی‌گذارد؟

تقصیر کار در کجاست؟

تقصیر از کیست؟

بر سر آبی که گرز دست بر آید، اینهمه را حلاجی کنیم نو و ما .
نوکه دانش آموزی و فقط يك روی سکه را می‌بینی و نویسنده‌ی ماکه معلم است و تقریباً هر دو روی آن را می‌بیند .

اگر بتوانیم پرشهای بالارا پاسخ گوئیم و رگ و ریشه‌ی مشکلات را عیان کنیم کار بزرگی کرده‌ایم و آنوقت پس از تشخیص بیماری، می‌توان داروی مناسب آن را زود نام برد، اگرچه دارویی کمیاب باشد و به دست آوردنش صدبار مشکلتر از شیر مرغ و جان آدمیزاد .

از این رو سخن ما لاجرم درباره‌ی شاگرد و معلم خواهد بود و آنچه مربوط به این دو می‌شود از هر باب .

بند و موعظه‌ای در کار نخواهد بود. «برنامه شادی و امید» راه نخواهیم انداخت. معلم اخلاق هم نخواهیم بود. مثل يك ناظر عاقل و متفکر همه چیز را تماشا خواهیم کرد و خواهیم شناخت.

پس تو ای دانش آموز عزیز! حالی قلم برگیر و آنچه می آزاردت معلوم مکن. از درس و معلم و مدرسه و ناظم و تفریح مدرسه و بیرون و سرگرمی‌هایی که داری یا می خواهی داشته باشی و نمره و امتحان و هر چه در دل داری.

ترس، اینجا دیگر کلاس و مدرسه نیست که آقای ناظم ترکه‌ای در دست در کمین تو باشد که حتی لب به خنده‌ای نگشایی که مبادا نمره «اخلاق» ترا صفر بدهد.

دانش آموز، با توایم.

همین حالا قلم برگیر و احوال باز نما تا دست به کاری زده باشی که بیکار نمی توان نشستن. منتظر نامه‌هایت هستیم. والسلام.



آقای م. ن. دانش آموز دبیرستان ضمن نامه پرمهری نوشته است: من نمی دانم فایده درس تاریخ چیست. حفظ کردن وقایع زندگی فلان پادشاه و بهمان سردار و آن همه تاریخ تولد و مرگ چه گرهی از کار ما خواهد گشود؟

پیش از پاسخ دادن به آقای م. ن. دو چیز باید روشن شود: اول اینکه خیلی چیزها هستند که وقتی پایشان به دیار ما می رسد، دگرگون می شوند و اصالت و وظیفه خود را از دست می نهند. چنانکه سینما و تئاتر در دیار ما

تنها جنبه تفنن و سرگرمی و وقت گذرانی دارد. حال آنکه این طوری شود، خود بحث جداگانه‌ای است. مواد درسی دبیرستانها هم از این دگرگونی محفوظ نمانده‌اند. در دبیرستانهای ما تنها ادای «کار دستی» را در می‌آورند، محض اینکه گفته نشود دبیرستانها فقط ذهن را از محفوظات برمی‌کنند و عملاً هم کاری جز این ندارند. بدینسان از تاریخ و دیگر مواد درسی فقط صورت ظاهر و تصویر مسخره‌ای باقی مانده. باید دانست که درس تاریخ نه آن است که آقای م. ن. تصورش را دارد. در جای خود بحث به میان خواهد آمد.

دوم اینکه هر کاری و اقدامی یک هدف دارد و یک وسیله یا ابزار. هدف چیزی است که ما در طلب آنیم و می‌خواهیم بدان برسیم. وسیله یا ابزار چیزی است که ما را کمک می‌کند تا به هدف برسیم و بی‌آن کاری از پیش نمی‌رود.

انسانهای اولیه می‌خواستند شکم خود را سیر کنند (هدف) و با سنگهای تراشیده و چماق (وسیله و ابزار) به شکار می‌پرداختند. صاحب یک کارخانه می‌خواهد هر چه بیشتر سود ببرد (هدف) پس ماشینهای با تولید بیشتر نصب می‌کند. بر ساعات کار کارگرها می‌افزاید، مزد کارگرها را پایین می‌آورد و به جستجوی بازار فروش می‌پردازد (وسیله و ابزار)، مثالهای متعددی می‌شود آورد.

یک مثال هم از خودمان بیاوریم: هدف تحصیلات چهار ساله ابتدایی دبستان از طرف وزارت آموزش و پرورش چنین بیان شده: «هدف تعلیم و تربیت در این دوره عبارت است از پرورش کامل و متعادل قوای بدنی، ذهنی،

عاطفی و اجتماعی به طوری که طفل از هر طبقه‌ای که باشد فرد مفید و سعادتمند برای خود و جامعه بار آید.» (مقدمه « برنامه تحصیلات چهار سال اول ابتدایی ») ابزار کار در اینجا عبارت است از مواد مختلف درسی و معلم و هر آنچه به کار این دو مربوط می‌شود .

این را داشته باشید، باز به همینجا برمی‌گردیم . هدف و وسیله باید مناسبت کامل داشته باشند . مثلاً اگر می‌خواهیم پشت بام برویم (هدف) نمی‌توان قندان را وسیله قرارداد ، ابزار مناسب این هدف نردبان است . در زمستان برای گرم شدن (هدف) بخاری و کرسی (ابزار مناسب) لازم است . تاریخ هرگز نشان نداده است که کسی با پند و موعظه و دعا و نذر و نیازگرم بشود .

امروز عصر فضاست . می‌خواهند به ستارگان راه پیدا کنند ، هدف سخت دست نیافتنی می‌نماید . اما اگر بتوان ابزار مناسب آن را ساخت می‌شود گفت که تقریباً هدف در دسترس قرار می‌گیرد . یعنی پیدا کردن ابزار مناسب تقریباً همان رسیدن به هدف است .

بازگردیم به مدرسه و درس و مشق .

اکنون این سؤال پیش روی ماست که آیا مدرسه‌ها برای رسیدن به هدف خود وسیله لازم و مناسب را دارند ؟ آیا راستی راستی مدرسه‌ها حس می‌کنند که باید هدف و ابزار مشخص و مناسب هر طبقه و قابل اطمینان داشته باشند ؟ روشنتر و محدودتر صحبت کنیم . آیا مدیران دبستانها و دبیرستانها خود ایمان دارند که به هدف معینی برسند ؟ اصولاً هرگز دیده شده است که چنین فکری به مغز آنها برسد ؟

باز اینهارا داشته باشیم تا برگردیم .

ایزار و وسیله به خودی خود مفید یا زیان آور نیست. ایزار به خودی خود چیزی نامربوط و مستقل از سود و زیان است. اما هنگامی که « مالک و صاحب و به کار اندازنده » پیدا می کند و به کار می افتد ، سودمند یا زیان آور می شود و با محیط دوروبر خود بستگی پیدا می کند. پس برای مانع بست مهمتر این است که در احوال صاحب ایزار مطالعه کنیم و بینیم چه کسی ایزار را به کار می اندازد و به چه نیتی . آیا برای نفع شخصی و سودجویی (هدف) فلان چیز را وسیله و ایزار می کند یا راستی راستی هدف عالی را دنبال می کند ؟

مثال می زنم :

يك كارد (ایزار) ناوقتی در گنجی است و کسی به آن دست نزده چیز بی سود و زیانی است اما وقتی بچه خردسالی آنرا به دست می گیرد که بازی کند ، ایزار زیان آور می شود و با جان و سلامت کودک بستگی پیدا می کند. حالا اگر همین کارد را مادر بچه به دست بگیرد که مثلا سیب زمینی پوست بگیرد و غذا بپزد ایزار مفیدی می شود و بازندگی افراد خانه بستگی پیدا می کند .

مثال دیگر :

شکافتن اتم به خودی خود سود و زیانی عاید بشر نمی کند . اما هنگامی که دولت آمریکا در جنگ بین المللی دوم بمب اتمی را وسیله قرار داد و مردم هیروشیما را کشتار کرد اتم بلایی خانمانسوز به حساب آمد . حالا اگر از همین نیروی اتم مثلا در تولید برق و معالجه امراض استفاده

شود نعمتی بی نظیر نامیده خواهد شد .

مثال دیگر :

جنگ و جهاد و آدمکشی به خودی خود و ناوقتی که کسی یا گروهی یا مسلکتی آنرا ابزار نیل به خواستهای خود نکرده است چیز بیربط و بی تفاوتی است . سرمایه داران بزرگ آلمانی و آتش افروزان جنگهای هیتلری آنرا وسیله رسیدن به هدفهای ضد انسانی و استثمار خود قراردادند و جنگ نفرمه را برانگیخت، اما باک خرم دین و ستارخان (درا بران)، آبراهام لینکلن (در آمریکای قدیم) و بیغمبر اسلام (در عربستان) و دیگران و دیگران در دورها و تزدیکها جنگ و جهاد را برای حفظ خوشبختی انسانها وسیله کردند و تماایل همه را به جنگ برانگیختند و جنگ ضامن خوشبختی و آزادی میلیونها انسان شد .

مثالهای فراوان دیگری از همین شهر تبریزی توان آورد. از این کنشهای ماشینی و کتابهای تهوع آور و رنگین نامه های هفتگی عوام فریب بگیر تاسینماهای بی حساب و کتاب و فیلمهای مزخرفی که نمایش می دهند . هر کدام اینها ابزاری است در دست شخصی یا اشخاصی و حتماً برای هدفی .

نتیجه می گیریم که مطالعه در احوال و نیت و هدف صاحب ابزار مهمتر از خود ابزار است . نباید زود فریفته ظاهر عام المنفعه ابزار شد، باید دید چنین ابزاری به دست چه کسی و چرا به کار می افتد چون روشن کردیم که يك ابزار - مکن است بنا به قصد و نیت دارنده خود مفید یا مضر شود . حرف دیگر اینکه وسیله و ابزار نمی تواند ثابت و بی تغییر بماند . هرگاه

شرایط محیط کار ابزار و بستگیهای آن تغییر کند ، ابزار هم باید تغییر کند و گرنه درهم می‌شکند و دارنده‌اش از پا درمی‌آید . مثال بزیم : مردی برای گذران زندگی (هدف) بر سر کوچهای دکان بقالی (وسیله) باز می‌کند . دو سالی درآمد خوبی دارد . بعد یکی دیگر می‌آید و در طرف دیگر کوچهدکان بقالی باز می‌کند . سال بعد سومی می‌آید و این کار را می‌کند . آیا فکر می‌کنید که بقال اولی باز هم درآمد سابق را خواهد داشت ؟ مسلم است که جواب منفی است . بقال اولی مجبور است که یا شرایط سرکوجه را تغییر دهد (مثلا کاری کند که دو نفر بعدی دکانشان تخته شود و کوجه به حال خود برگردد) یا کاری دیگر (وسیله‌ای دیگر) برای گذران زندگی پیش گیرد .

درس و مدرسه و هدف و ابزار آنها هم از این قاعده برکنار نیست . اکنون باید پرسید که آیا مسؤولان فرهنگ ما از این قاعده باخبر هستند و هرگز شده است که نتیجه کارشان را بررسی کنند و به فکر عوض کردن ابزار کاریقتند و آنها را با زمان و مکان سازگاری دهند ؟

با این مقدمات به آسانی می‌توان به پرسش آقای م . ن . در مورد فایده بازیان درس تاریخ جواب داد . به نظر من تاریخ یکی از ابزارهای کارآموزش و پرورش است و باید دید به دست چه کسی به کار می‌افتد و چه وقت ابزار مفیدی می‌تواند باشد .

گفتم که دانستن نیت صاحب ابزار مهمتر از شناختن خود ابزار است . يك ابزار ممکن است در دست دو فرد (حتی در يك مکان و در يك زمان منتها با هدفها و نیتهای مختلف) مضر یا مفید و انسانی یا غیر انسانی واقع شود .

بعد به اینچار رسیدیم که درس تاریخ یکی از ابزارهای آموزش و پرورش است. حالا باید ببینیم که این ابزار در دست کیست و ابزار چه هدفی است. این راهم بیفزاییم که همیشه هدف اظهار شده از طرف دارنده ابزار صادق نیست و ممکن است خود «هدف اظهار شده مشروع» ابزار رسیدن به هدف پست و غیر مشروع دیگری باشد. مثلاً یک رباخوار ممکن است صد بار قسم بخورد که قصدش خدمت به مردم مقروض و نجات دادن آنها از ورشکستگی است. اما طرز کار و بی‌اصالتی عمل او همواره گویاست که فلان ربا خوار قصدی جز مال اندوزی و پولپرستی ندارد. تنها برای اینکه آدم پست و پولپرستی نتواندش، اظهار می‌کند که هدفی انسانی و مشروع دارد.

ظاهراً هدف درس تاریخ و علوم اجتماعی مثلاً در دوره اول دبیرستان این است که «دانش آموز علاقمند به امور اجتماعی بار آید و مفهوم آزادی و قیود آن را بداند و با قبول مسؤلیت در محیط دبیرستان و شرکت در فعالیت‌های دسته‌جمعی، فرد مفیدی برای جامعه باشد. دانش آموز باید توجه به این مطلب نماید که با هزاران پیوند با سایر افراد جامعه پیوند دارد.» (نقل از «برنامه تحصیلات دوره اول متوسطه»)

نخست به محیط دبیرستان توجه می‌کنیم که تحقیق کنیم تا معلوم شود که آیا ترکیب و سازمان دبیرستان و طرز کار و سطح دانش‌مؤولان آن اصولاً چنین هدفی را تعقیب می‌کند یا در پی هدف دیگری است و یا خود هدفی در کار نیست و هر که به فکر خویش است؟ بعد نتیجه‌ای را که از این تحقیق به دست می‌آید، در بیرون از دبیرستان و جامعه تعمیم دهیم و آنوقت صداقت یا ظاهر سازی «هدف اظهار شده» برنامه‌های تحصیلی روشن می‌شود. در

هدف اظهارشده» بالا چند مفهوم پرارج و عمیق گنجانده شده : داستان مفهوم آزادی و قیود آن ، قبول مسؤولیت ، شرکت در فعالیتهای دسته جمعی ، پیوستگی با افراد جامعه و ... بایک نظر به ترکیب و حاصل کار دبیرستانها معلوم می شود که تعدادی شرایط «بیرونی و درونی» ، دبیرستانها را روز به روز از آن «هدف اظهار شده» دور می کند . چنان که حاصل نهایی دبیرستانها تعداد زیادی دیپلمه است که نه فرهنگ قابل ملاحظه ای دارند (دیپلمه های عزیز از این صراحت کلام صادفانه ما نباید برنجند) و نه چیزی از آن «هدف اظهار شده» سردر می آورند و نه کاری غیر از پشت میز نشستن یاد گرفته اند (چند تا استثنای انگشت شمار را کنار می گذارم) . بعد تعدادی از این دیپلمه ها از زور بیکاری و ناچاری می آیند به ترتیب آموزگار و دبیر و رئیس دبیرستان و رئیس فرهنگ می شوند و آنوقت معلوم است که رطب خورده منع رطب چون کند . و این سان یک مدار بسته تولید می شود . بدین معنی که آن کس که امروز زیر دست مسؤولان مسؤولیت شناس و بی هدف دیپلم بار می آید ، فردا خود جای مسؤولان سابق را می گیرد ، البته مسؤولیت شناس تر و بی هدف تر از مرئی خود - تا او هم دیپلمه های مسؤولیت شناس تر و بی هدف تر و بی فرهنگتر از خود بار آورد و درها کند .

رفتار خشن و غلط آقای ناظم دبیرستان از خود راضی و بی خبر از آموزش و پرورش ، ریخت و پاشها و بندوبستها و دسته بندیهایی که همه روزه جلو چشم دانش آموز در محیط دبیرستان صورت می گیرد ، وضع اسفناکیز امتحانات و هیاهوی بسیار بر سر هیچ و بوج در هر درس و امتحان و جلسه ، بی اعتنائی دبیرستان به وضع داخلی و تربیت قبلی دانش آموزان ، نبودن

تفریحات و سرگرمیهای لازم و مفید در خارج از مدرسه ، بیکارگیها و ولنگاریها و کوتاه فکریها و ابتذال و پستیهایی که از در و دیوار شهر می بارد و ... همه عاملهایی هستند که دیلمه های آن چنانی بار آورند .

با یک نظر به محتوی کتابهای درسی نیز می توان دریافت که « هدف اظهار شده » محض خالی بودن عریضه است . مثلاً بگیریید کتابهای قرائت فارسی را که محتویشان فقط برای انباشتن ذهن است و دور نگه داشتن از هان از آنچه در دور و بر می گذرد ، و فاصله انداختن میان دانش آموز و شاعران و نویسندگان زمان خود . یا بگیریید کتابهای جغرافیا را که هیچ جای پایی از آن همه تغییرات که در تقسیمات سیاسی کره زمین در این چند سال آخر روی داده ، در آنها نمی یابید . دانش آموزان و حتی دانشجویان از نقشه هایی استفاده می کنند که سالها پیش رسم شده و از آن تاریخ به بعد دهها کشور تازه استقلال یافته اند .

دوستی می گفت که همین دو سه ماه پیش در دانشکده حقوق تهران در منابع درسی و کلاسی ما عراق هنوز مستعمره انگلستان معرفی می شد . این سر نوشت «هدف اظهار شده» در داخل دبیرستان است . تو خود حدیث مفصل بخوان ...

در صحبت از ماهیت و شایستگی معلمان تاریخ دوباره به اینجا بر می گردیم . حال جای آن است که ببینیم «تاریخ» خود چیست و از چه صحبت می کند .

می دانیم که هر چه در عالم است متحرك و متغیر است و چیز ثابتی نمی توان نام برد . کره زمین می چرخد و همراه آن هر چه روی زمین است .

بعلاوه ذرات تشکیل دهنده اجسام با سرعت فوق العاده پیوسته در حرکتند . بنابراین هیچ چیز از نظر زمانی و مکانی همان نیست که يك لحظه پیش بود و يك لحظه بعد هم چیز دیگری خواهد بود . بدین ترتیب در عالم هر چیز گذشته و حال و آینده دارد . « آینده » بی وقفه « حال » می شود و « حال » جزو گذشته .

از طرف دیگر هر چه در عالم هست با چیزهای دیگر رابطه های بسیار نزدیکی دارد ، از آنها اثر می پذیرد و در آنها تأثیر می کند .

مثال : يك الاغ و يك گیاه از اتمهای بی شمار ساخته شده اند و رابطه و شباهت بسیار نزدیکی دارند و در زندگی یکدیگر مؤثرند . گیاه مواد غذایی الاغ را تأمین می کند و الاغ مواد غذایی گیاه را .

شاید بتوان گفت که : ما مجموعه تغییرها و تأثیر و تأثر و بستگیها و روابط يك چیز با اشیا و محیط دور و بر خود در زمانها و مکانهای مختلف را سرگذشت و تاریخ آن چیز می گوئیم . بلافاصله باید افزود که مطالعه در احوال يك چیز یا پدیده یا شخص ، اگر همه جانبه نباشد نادرست و گمراه کننده خواهد بود . اصولاً در احوال يك چیز دو گونه می شود مطالعه کرد :

۱ - به طور مجرد و ساکن و بی آنکه روابط آنها با محیط در نظر بگیریم .

۲ - در حال حرکت و تغییر پذیری و با در نظر گرفتن روابط آن با محیط .

نگفته پیداست که فقط طرز دوم مطالعه‌ای علمی و دقیق است و
به نتایج درستی خواهد رسید .

دو مثال: ۱ - باران می بارد و خانه‌ای بر سر ساکنانش فرومی ریزد.
می خواهیم ببینیم چرا چنین می شود .
تحقیق به طریقه اول : بارندگی زیاد و غفلت ساکنان خانه از تعمیر
آن باعث ویرانی و مرگ آنها شد .

تحقیق به طریقه دوم : مرد خانه را تعمیر نکرده بود . چرا ؟ پول
نداشت . چرا ؟ بیکار بود . چرا ؟ تا چند سال پیش درشکدرا نی می کرد ،
بعد تا کسی و انوبوس باب روز شد و نان این بابا هم آجر شد و خودش
خانه نشین . چرا کلردبگری پیش نگرفت ؟ مگر فرزندی نداشت ؟ چرا در
جاهای دیگر بارندگی زیاد خانه‌ها را بر سر مردم خراب نمی کند ؟ چرا
دیگران کمکتش نکردند که تعمیر کند ؟ چرا به موقع تغییر مکان نداد ؟ چرا ...
چرا ... و دهها چرای دیگر .

۲ - در تاریخ می خوانیم که انوشیروان مزدک و پیروانش را کشت .
می خواهیم مطالعه کنیم که چرا چنین کرد .

مطالعه به طریقه اول : چون مزدک به دروغ خود را پیغمبر می نامید
و می خواست مردم را همراه کند ، انوشیروان عادل همه شان را کشت .

مطالعه به طریقه دوم : اول اوضاع اجتماعی زمان انوشیروان و
ساسانیان و وضع مردم و میانه‌شان با حکومت وقت را بررسی می کنیم ، بعد
به کردار و گفتار و افکار و انگیزه مزدک و رابطه او با ملت می پردازیم و آنوقت نتیجه
می گیریم و قضاوت می کنیم . نتیجه‌ای که از چنین مطالعه‌ای به دست خواهد

آمد ، برخلاف نتیجه اول خواهد شد. زیرا که مزدك را مردی نشان خواهد داد که انقلابی میهن پرستی بود و به ندای میلیونها مردم فقیر و زجر دیده عهد انوشیروان پاسخ می داد . دریغ که در دام تزویر انوشیروان گرفتار آمد و کشته شد و نامش را به دروغ پردازی و بی دینی و خیانت بر سر زبانها انداختند .

با چنین مطالعه ای در گذشته و حال یک چیز ، یک پدیده و یک شخص حتی می توان آینده اش را هم پیش بینی کرد . مثلاً تخم مرغی را توی آب جوش می گذاریم . با در نظر گرفتن درجه حرارت آب و چراغ و شرایط تخم مرغ ، می توان گفت که پس از مثلاً ده دقیقه سفت خواهد شد ، یا فلان قدر آب با درجه حرارت فلان حتماً بعد از فلان ساعت خواهد جوشید .

اکنون با این مقدمات می توان گفت که مطالعه درست تاریخ یک قوم چگونه باید باشد . مثلاً برای نوشتن تاریخ ایران در عهد انوشیروان باید دید کار و بار مردم آن زمان چگونه بود ، مالیات چه اندازه می پرداختند ، چه فکر می کردند ، طبقات مردم از چه قرار بود ، دین و بزرگان دین چه اثری در زندگی مردم داشتند و چیزهای دیگر .

متأسفانه مورخان ایران کنایهای خود راهمیشه فرمایشی و مصاحتی نوشته اند و حقایق را وارونه نشان داده اند و به طریق اول مطالعه کرده اند . مثلاً شرح وقایع زندگی محمود غزنوی را با آب و تاب و جانبداری نوشته اند و اسمش را گذاشته اند تاریخ ایران در عهد محمود غزنوی .

فقط در این چند سال اخیر است که چند کتاب و مقاله تاریخی علمی

و درست درباره گذشته ایران منتشر شده است که باید آنها را قدر نهاد و نویسندگانشان را محترم شمرد . از آن جمله :

۱ - تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا امروز در سه جلد بزرگ ، تألیف مرتضی راوندی .

۲ - حسن صباح ، تألیف کریم کشاورز .

۳ - مقاله‌های تاریخی نصرالله فلسفی در کتاب « چند مقاله تاریخی وادی » و جاهای دیگر .

۴ - چندنا از مقاله‌های تاریخی باستانی پاریزی در کتاب « خاتون هفت قلعه » بخصوص مقاله‌ای که در احوال « گئومات » و « مزدک » و دیگران است . و بعضی کتابهای دیگر که فعلا یادم نیست .

« تاریخ » را به اختصار تجزیه و تحلیل کردیم و نشان دادیم هر چه در عالم است ، تاریخ (گذشته ، حال ، و آینده) دارد که پیوسته در تغییر پذیری و تحرك و ارتباط با محیط و اشیاء دیگر است . بعد گفتیم که مطالعه تاریخی باید همه جانبه باشد و به این جا رسیدیم که مورخان ایران در نوشتن تاریخ ایران خیانت و کوتاهی کرده اند ...

حرفهایی هم داشتیم درباره هدف درس تاریخ از نظر وزارت آموزش و پرورش و چگونگی آن در دبیرستانها .

وضع کتابهای تاریخ کلاسی چگونه است ؟

بی تردید باید گفت که در تألیف آنها ساخت سهل انگاری و مسامحه شده و مطالعه و تحقیق به طریق يك جانبه و نادرست و غیر علمی صورت گرفته است . برای نمونه سرگذشت « گئومات » را يك بار در کتابهای تاریخ کلاسی

بخوانید و يك بار هم در كتاب «خاتون هفت قلعه» تا حساب كار دستتان بيايد.

آموزش تاريخ در كلاس چگونه است ؟

آيا معلمان تاريخ وقايع و مسائل تاريخي را به صورت دقيق و همه جانبه در كلاس مطرح مي كنند و اصولاً از عهده اين كار مي توانند بر آيند يا فقط به قرائت كتاب درسي قناعت مي كنند و از دانش آموز مي خواهند كه محتويات كتاب را حفظ كند و طوطي وار پس بدهد ؟

بيزاري آفای م . ن . از درس تاريخ خوب نشان مي دهد كه معلم تاريخش چه غلط تاريخ تدريس مي كند. به جرئت مي توان گفت كه اگر درس تاريخ به صورت صحيحش تدريس شود ، رغبته دانش آموز را بر مي انگيزد و ...

اكنون مي پردازم به وضع معلمان تاريخ و تدريس آن در دبستان .
قبلا اين را بگويم كه اصولاً معلم خوب حكم كيميا دارد (اعم از دبیر يا آموزگار) . از من نخواهيد كه چرايش را در اينجا بگويم . در كتاب «كندوكاو در مسائل تربيتي ايران» در اين باره مفصل و تقريباً همه جانبه بحث شده است .

وسايل آموزش درس تاريخ مي تواند چيزهايي از اين قبيل باشد :
كتاب ، فيلم ، عكسهاي تاريخي از آدمها و آثار گذشتگان ، اسلايد ، سخنرانيها ، گردشها و بازديدهاي علمي از موزهها و آثار تاريخي وغيره .
معلم در اين ميان وظيفه بزرگي دارد و كارش بسيار سخت است . اما اغلب معلمان تاريخ چنان از مرحله پرتند و چنان از تاريخ و دقايق تدريس آن بي خبرند كه درس آنها عملاً چيزي جز مشتتي تاريخ تولد و مرگ و جنگ

و کشتار و فتح و شکست فلان سردار و بهمان پادشاه نیست و فقط به درد این می خورد که چند ماهی ذهن دانش آموز را بیهوده بینبارد و بعد از امتحان آخر سال و گرفتن نمره قبولی فراموش شود و چه بهتر فراموش شود. و گرنه، دانستن شماره مداحان دربار محمود غزنوی و از بر کردن مو به موی خونریزیها و غارتهای نادرشاه چه گرهی از کار دانش آموزان خواهد گشود؟ در اینجا روی سخن با معلمان خوب تاریخ نیست که خوب در حاجت به گفتن نیست. در اینجا است که تاریخ را هم مانند ادبیات و آن یکی درسها سهل گرفته اند و خیال کرده اند هر بابای هر دمبیلی به اعتبار اینکه کاغذ پاره ای از فلان دانشکده به هر بامبول و حقه ای به چنگ آورده، می تواند به تدریس آن بپردازد. هر وقت هم که متخصص تاریخ! پیدا نمی شود، زود دست به دامن متخصصان دیگر رشته ها می زنند و می آورند و ول می کنند توی کلاس که برو تاریخ درس بگو. اگر این آدم کمی منصف باشد ممکن است بگوید: بابا، من که از رشته تحصیلی خود چیزی یاد نگرفته ام، چطور می توانم بروم تاریخ بگویم؟ آنوقت است که آقای رییس دبیرستان یا آن کس که معلم میان مدرسه ها قسمت می کند، فادقاه بخندد و بگوید: تاریخ هم شد درس؟ این که کاری ندارد. می روی می نشینی پشت میز کلاس. می گویی یکی از بچه ها دوسه صفحه قرائت می کند، عین درس ادبیات فارسی. جلسه بعد هم می پرسی و نمره می دهی. نپرسیدی هم که نپرسیدی.

همه چیز ما، درست مثل این یکی، فقط ظاهر سازی و حض تشریفات است. برای این است که جلو زبان و حرف مردم گرفته شود و ظاهراً جای ایرادی نماند. به نظر آنها همین قدر که کسی به نام دبیر تاریخ سر کلاس

حاضر شود که صدای دانش آموزان بلند نشود، کافی است . هیچگونه داسوزی در بین نیست. به ندرت کسی را هوای این کارهاست .

به این حرفها باید کیفیت غلط تدریس تاریخ در کلاسهای تربیت معلم و دانشسرای عالی و استخدام معلم و نصب رییس فرهنگها و رییس دبیرستانها و خیلی چیزهای دیگر را هم افزود که هر کدام در لجن مال شدن درس تاریخ مؤثر هستند. همچنین باید گفت که خیلی دیده شده است که يك معلم خوب دلسوز را يك آقای رییس دبیرستان یا رییس فرهنگ از خود راضی و ظاهر ساز و خود نما به خاطر بعضی علت تراشی های مسخره و تنگ آور از کار و کوشش باز داشته ...

و تا وقتی ترکیب اداره های فرهنگ و دبیرستانها دگرگون نشده چنین خواهد بود .

البته دانش آموز که فقط يك روی سکه را می بیند، به ندرت می تواند تهوتوی قضیه را دریابد و بداند که چطور شده است که خر مهره به جای گوهر نشسته است .

در بررسی علل عقب ماندگی مدرسه ها و شاگردان عوامل زیر را هم باید در نظر گرفت : خارج از اندازه بودن تعداد دانش آموزان يك کلاس ، بی حوصلگی شاگرد و ترکیب و ریخت خاص دبیرستانها که شاگردان را به طرف بی حوصلگی و بی هدفی و ولنگاری سوق می دهد و عالی ترین درجه ترقی سواد و دانش و بینش را اخذ نموده ۲۰ می داند و لاغیر ، محدود بودن ساعات درس تاریخ و بی تأثیر کردن آن در معدل قبولی (دقت کنیم که نمره قبولی ۲۵/۰ نمره است) .

اکنون می توان با اطمینان خاطر گفت که تنظیم کنندگان برنامه درس تاریخ دبیرستانها فقط برای خالی نبودن عریضه ، آن هدفهای دهن پرکن را برای درس تاریخ معین کرده اند . چراکه زمینه و ابزار رسیدن به آن «هدفهای اظهارشده» را فراهم نکرده اند .

بنابراین برنامه ، هدف و تدریس درس تاریخ از روی حسن نیت تهیه نشده است یادستکم خیلی جاهایش لق است و حکم شتر را دارد که از ش پرسیدند: تو چرا گردنت کج است؟ گفت: کجایم راست است که گردنم باشد!

صادر . -

مهدآزادی آدینه

اردیبهشت ۱۳۴۵

چند حرف
در باره شناخت

اکنون می توان با اطمینان خاطر گفت که نظریه کشش و
تاریخ دین در این کتاب، آن طایفه بودن برین اساس و موردی
را برآوردیم که تاریخ دین را بنا بر آن قرار دادیم و این
بنا بر آنست که هر چه در این کتاب آمده است
بنا بر آنست که هر چه در این کتاب آمده است
بنا بر آنست که هر چه در این کتاب آمده است
بنا بر آنست که هر چه در این کتاب آمده است

تاریخ دین
۱۳۲۸ هجری قمری

بفایده
تعمیر شده و به

شناخت جهان

قدرت دانش بیشک عظیم است . انسان که مسلح به دانش باشد شکست ناپذیر است .

آیا دانش خودچیز قابل حصولی است؟ شاید عده‌ای ایراد بگیرند که این دیگر چه سؤالی است؟ اگر ما ندانیم که در جهان چه روی می‌دهد، دیگر نمی‌توانیم در آن کار و زندگی کنیم . در صورتی که علم بر چیزی قابل حصول نباشد، نه تنها آثار شگفتی‌انگیز نبوغ انسانی از نوع قمرهای مصنوعی و موشکهای ماه پیما و غیره دور از دسترس خواهد بود، بلکه انجام دادن کوچکترین و ساده‌ترین کارها نیز از عهده ما خارج می‌شود.

با این وجود در دنیا کسانی هستند که می‌گویند انسان نمی‌تواند عقیده درست و حسابی درباره جهان کسب کند، به عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم جهان را بشناسیم . بدنیت بدانیم که این فکر از کجا پیدا می‌شود .

قدیمیها می‌گفتند که دانش روشنایی است اما همه روشنایی را دوست ندارند . زیرا که مشاهده جهان در نتیجه تابش روشنایی عقل انسانی بدین معنی است که چیزهای زیادی در آنجا ببینیم ، چیزهای زیادی در باره آن بدانیم و خود را برای انجام دادن کارهای زیادی آماده کنیم . خواستاران

دوام تاریکی از همین می‌ترسند. زیرا آنگاه که انسان خود را از تمام قیود اجتماعی، سیاسی و دیگر قیودی که او را به بردگی می‌کشاند، رها کند و آقای خود شود، نخست از همه تفوق‌طلبی‌ها و برده‌وار زیستن‌ها را از میان خواهد برداشت.

درست در همینجاست که «کلیسا» سدی می‌شود میان درخت دانش و انسان که دستش را به سوی آن دراز کرده است. «کلیسا» به‌صراحت می‌گوید که رسیدن حتی به آستانه دانش واقعی برای ما مردم عادی و گناهکار امکان ندارد. بارها پیش آمده است که موعظه‌کنند: دانش رمزی عظیم است و کلید آن در دست مردم عادی نیست.

پس «مردم عادی و گناهکار» چه باید بکنند؟ «کلیسا» می‌گوید: عقل خود را پست و حقیر بشمارند، فقط باور کنند و دعا کنند. این جواب آنهاست. مرگ بر اندیشه و تعقل! مرگ بر دانش و روشنایی! طرز تفکر کلیسایی و اسکولاستیک معنایی جز این ندارد.

آنها می‌گویند شناخت واقعی دنیا ممکن نیست و دخالت در چنین کارهایی معصیت دارد. پشتیبان کلیسا در بیان این سخنان عده‌ای از فیلسوفان ایده‌آلیست هستند. ایده‌آلیستها بر این عقیده هستند که جهان غیر قابل شناخت است. این فیلسوفان را «آگنوستیک» (لادری) می‌نامند. آگنوستیک کلمه یونانی است و دو جزء دارد: «آ» یعنی «هیچ» و «گنوسیس» یعنی دانش. فرد آگنوستیک عقیده دارد که: من نمی‌دانم که راستی راستی یک واقعیت خارجی در عالم موجود است یا نه که حواس من آن را منعکس کنند یا به‌تصور در آورند. من اظهار می‌کنم که راهی برای شناخت این امر

وجود ندارد.

برجسته ترین نمایندگان طرز تفکر آگنوستیک هیوم و کانت هستند. کانت معتقد بود که «انسان به معرفت ذوات نمی تواند دست بیابد و باید به بحث در عوارض و حادثات اکتفا نماید». وی می گفت که واقعیت اشیای دنیا بر ما نهان است، مثل اینکه در داخل صدف سر بسته ای باشند. پس ما نمی توانیم به ماهیت تویی آنها پی ببریم فقط صورت ظاهر آنها را می توانیم معلوم کنیم.

مثلا انسان قادر نیست بداند که خورشید و دیگر ستارگان از چه موادی تشکیل یافته و منبع نور و انرژی آنها چیست. در حالی که می دانیم که علم خلاف این را ثابت کرده است.

(نگاه کنید به کتاب ساختمان خورشید ترجمه فارسی).

آگنوستیک ها می گویند که مافقط به وسیله اعضای حس (چشم و گوش و ...) با اشیا تماس می گیریم و اعضای حس ما را گول می زنند و خطا می کنند.

مثلا اگر مدادی را توی آب فرو کنیم، آن را خمیده خواهیم دید در حالی که واقعیت غیر از این است. پس ما نمی توانیم آنچه را که اعضای حس به ما می گویند باور کنیم و واقعیت بدانیم. آیا راستی چنین است؟

آدم که به حرف آگنوستیک ها گوش می کند شاید پیش خود بگوید که آدمی فقط باید عاجزانه بنشیند و به اشیای دور و برش خیره شود.

* سیر حکمت در اروپا - جلد ۲.

اما انسان تنها تماشاچی طبیعت نیست . او موجودی خلاق و فعال است . با کار و کوشش و فعالیتهای عملی است که به قطعیت و واقعیت دریافتهای اعضای حس خود ایمان آورده است و می تواند به جوهر و کنه اشیا نفوذ کند و با مطالعه و تحقیق به عمق پدیده های طبیعی برسد . در مثال بالا کافی است که مداد را از آب درآورد و یقین کند که خمیده نیست .

چنان که معلوم شد این ، خود زندگی و عمل است که باید تصمیم بگیرد آیا می توان جهان را شناخت و به کنه آن پی برد یا نه ؟ از طریق کار و فعالیتهای پر ثمر است که انسان به جوهر دنیای دور و بر خود راه پیدا می کند و آنرا توضیح می کند .

پس شناخت دنیا و اشیا و پدیده های آن ممکن است و راهی جز جستجو و تجربه و مشاهده مداوم ندارد . به عبارت دیگر دانشی که انسان از طریق اعضای حس خود در نتیجه پژوهشهای خستگی ناپذیرش اخذ می کند ، واقعیت است و می تواند بر آن اطمینان کند .

حال این سؤال پیش می آید که شناخت جهان ، طبیعت و اجتماع چه گرهی از کار انسان خواهد گشود ؟ و چه ضرورتی دارد که قوانین آنها را بدانیم ؟



می گویم طبیعت کور و وحشی است . منظورم این است که هر چه و هر که برایش یکسان است . ملاحظه کسی و چیزی را نمی کند ، مثلا زلزله یا آتشفشان آدمهای فقیر و ثروتمند و راستکار و بدکار و بادین و بی دین را یکسان کشتار می کند . پدیده های طبیعی آداب و رسوم و اخلاقیات و

شرع و عرف و تعلیم و تربیت نمی‌داند. طبیعت همیشه وحشی است. آتشفشان، سیل و صاعقه و باد و باران امروزه همانقدر وحشی و خرابگر است که در دوران ما قبل تاریخ بود. اسلحه طبیعت وقتی خنثی می‌شود که شناخته شود.

خیال نکنیم که طبیعت هرج و مرج طلب است و پدیده‌های طبیعی تابع هیچ نظم و قانونی نیستند و بنیانشان بر تصادف است. کوچکترین پدیده طبیعی (واضحه کنیم پدیده اجتماعی) تابع علت و قانون و تحت نظام معین و تغییرناپذیری است. این، قانون و خاصیت آب است که در شرایط معینی در صددرجه حرارت بجوشد و در صفر درجه یخ‌بندد. از روزی که در دورانهای قدیم بارانهای سیل‌آسا فرو ریخت و پستیهای زمین بی‌انسان را پرکرد تا امروز که دانه‌های باران روی آسمان خراش‌ها و هزاران محصول شگفتی انگیز دست انسان می‌بارد، همیشه تراکم بخار آب در ارتفاعات سرد جو زمین تولید باران کرده است. این، قانون بی‌استثنایی است.

پدیده‌های طبیعی از جوشش يك چشمه كوچك گرفته تا تجزیه مواد را دیو آکتیو و فعل و انفعالات و ترکیبات پیچیده آلی و تکامل جانداران و نیروی جاذبه سیارات غول پیکر و اعمال حیرت انگیز بدن حیوانها جبراً تابع قانون بی‌گذشت و خاص خود هستند. تمام رشته‌های مختلف علم همین را تایید می‌کنند از شیمی و فیزیک گرفته تا زیست‌شناسی و نجوم و علوم اجتماعی و دانشهای نو مثلاً کوسموگنی (رشته‌ای در ستاره شناسی که توجهش در باره تحول اجرام سماوی و منظومه‌های شمسی و در مسائل مربوط

بهرکت ماده تشکیل دهنده ستارگان است.) *

البته قوانین طبیعی مستقل از بشر و بی اراده او حکم می رانند . در اینجا ممکن است این نتیجه غلط را پیش خود بگیریم که : پس انسان همیشه اسیر و مجبور قوانین طبیعت است . اما بی فاصله باید افزود که انسان تاوقتی اسیر و مجبور است که قوانین طبیعت را نشناخته و به قلمرو عمل آنها پی نبرده است .

مثالی می زنم :

انسانهای اولیه سخت نادان بودند . می توان گفت که تقریباً هیچیک قوانین طبیعت را نشناخته بودند . بنابراین دائماً در رنج بودند . سرمای ناگهانی (البته به گمان آنها ناگهانی) می آمد و آنها یخ می کردند . گرمای ناگهانی می آمد و گرما زده شان می کرد . و خیلی بلاهای ناگهانی (۱) دیگر گویی که از خاک یا آسمان سر می رسید و لحظه ای آرامشان نمی گذاشت . بعدها انسان متوجه شد که سرما و گرما به تناوب در اوقات معینی از سال می آید و هیچ هم ناگهانی نیست و قانون خاصی دارد . با شناخته شدن قانون تابستان و زمستان انسان توانست به موقع برای خود پناهگاه و پوشاک و غذای مناسبی فراهم کند و بدین ترتیب آن بلای ناگهانی سرما و گرما برای او یک چیز عادی و بی ضرر شد .

مثال دیگر :

نیروی جاذبه زمین جبراً هر چه را به طرف مرکز زمین می کشد : انسانها با شناختن این قانون و میدان عمل آن و با ایجاد نیروی دیگری

* نقل از کتاب «ساختنمان خورشیده» ص ۱۴۷ .

در جهت عکس آن ، نیروی جاذبه را خنثی می‌کنند و به پرواز در می‌آیند .

ایجاد روشنایی برق و انواع اختراعات و پیشرفتهای شکر ف در ازدیاد محصولات کشاورزی و تولید بیشتر همه ناشی از شناختن قوانین کور طبیعت و به‌کارگرفتن آنهاست .

هگل فیلسوف معروف آلمان می‌گفت که «جبر» تازمانی که مفهوم نشود کور است . می‌توان بر این سخن افزود که « اختیار » و « آزادی » حقیقی انسان در این است که قوانین حاکم بر طبیعت و اجتماع را بشناسد . تسلط بر طبیعت از راه شناسایی آن ممکن می‌شود . شناخت قوانین طبیعت و اجتماع به بشر کمک می‌کند که آنها را در فعالیتهای عملیش به‌کار برد و بر آنها مسلط شود .

وقتی قانونی را با آگاهی به‌کار می‌بریم و در مقابله با آن می‌دانیم که چکاره است و چیز ناشناس و مرموزی ندارد ، بر آن غلبه می‌کنیم و بدین ترتیب به تدریج قضا و قدر را بی‌اعتبار می‌کنیم .

انسان هر قدر از قوانین مسلط بر خود که در شاهرهای زندگی و تحولات طبیعی و اجتماعی او را پیش می‌راند ، کمتر آگاه باشد همان مقدار هم در برابر این قوانین ناشناس و کور ، عاجز و «مجبور» و اسیر خواهد بود . انسان با پی بردن به این مقررات است که آزادی واقعی بدست می‌آورد نه با رد و انکارشان .

می‌توان این قانونها را دو دسته کرد : قانونهای طبیعی و اجتماعی . در اینجا مجال آن نیست که از این دودسته مفصل صحبت شود . فقط به‌اشاره

می‌گویم که قوانین اجتماعی ناشی از فعالیت‌های عملی خود انسانهاست اما قوانین طبیعی پیش از پیدایش انسان هم موجود بوده‌اند . در ضمن رابطه بسیار نزدیک این دو دسته قانون را هم نمی‌توان انکار کرد .

باید دانست که قوانین طبیعت پیش و پس از شناخته شدن یکسان موجودند و یکسان عمل می‌کنند منتها پس از شناخته شدن به خدمت انسان درمی‌آیند و عملشان به نفع انسان تمام می‌شود . مثلاً قبل از آنکه نیوتن قانون جاذبه را کشف کند باز هم اجرام آسمانی خاصیت جذب داشتند اما انسان از آن آگاه نبود و زیانهای بسیاری می‌دید و اکنون که آنرا شناخته بهره‌های فراوان می‌برد . لازم به تذکر نیست .

شاید درست باشد بگوییم که علم از چیز تازه و ناموجودی سخن نمی‌گوید . چیزها پیش از ما بوده‌اند و دانش ما ناشی از آنهاست . ما به وسیله علم آنها و رابطه‌شان را پیدا می‌کنیم ، کشف می‌کنیم و به خدمت خود درمی‌آوریم . حتی می‌توان با فراتر گذاشت و گفت: در عالم اختراع امکان ندارد . مثلاً آیا پیش از ادیسون نیروی الکتریسته و خاصیت تولید روشنایی در این نیرو تحت شرایط خاصی وجود نداشته‌است ؟



هنوز جزء کوچکی از قوانین طبیعت شناخته شده است . علم خهتگی ناپذیر و هر روز با سرعت مضاعف در جستجوی قوانین دیگری است . هر قدر که انسان قوانین بیشتری را کشف کند و آنها را به کارگیرد همانقدر زندگیش مرفه و پر امن و بی‌ترس و دلهره خواهد بود . رمز بقا و پرتی نوع انسان همین رفتار آگاهانه اوست .

البته در اینجا منظور آن ناراحتی و ناامنی و ترس و دلپره ای نیست که مربوط به قوانین اجتماعی می شود مثل ترس و دلپره از جنگ و آدمکشی و بمب و جاسوسی و خودکامگیها و استعمار و ورشکستگی و گرسنگی و بیکاری و غیره . در اینجا منظور دلپره و ناامنی ناشی از نیروهای طبیعت است .

البته باشناسایی قوانین اجتماعی نیزه توان بر آنگونه ناامنیها و دلپرهها پایان داد که جای بحث اینجا نیست .

می توان با کشف و شناختن قوانین حاکم بر آن سوی جو زمین و اجرام دیگر آسمانی و ایجاد آمادگی لازم از حد زمین گذشت و قدم در ستارگان دور دست نهاد . هیچ بعید نیست که تمدنهایی صدها درخشانتر از تمدن زمینی در آنجاها بتوان یافت . هیچ بعید نیست که در دور دستهای آسمان کره ای یافت شود که شرایط کشت مثلا گندم را خوب دادا باشد . در این صورت چنین ستاره ای که روزگاری منشأ «طالع بد و نحوست و بداختری» محسوب می شد ، مایه زندگی و آسایش انسانها شود .

بد نیست اشاره ای هم به این مسأله شود که انسان با شناختن قوانین و قلمرو عملشان دست به پیش بینی می زند . مثلا اکنون دیگر هر بچه تنه ای می داند که آب روی آتش گرم می شود و می جوشد .

این خود می تواند موضوع مقاله دیگری شود .



حرف آخر این که :

هدف هر علمی شناختن قوانین حاکم بر قلمرو آن علم است و بعد به کار

بردن آن قوانین در فعالیتهای عملی زندگی . البته این تعریف همانند علوم
طبیعی شامل علوم اجتماعی نیز می شود .

و حرف آخر تر این که :

شناختن قوانین طبیعی و اجتماعی برای بهتر و خوشتر زیستن صد در صد

ضروری است .

چنگیز مرآتی

مهد آزادی آدینه

شهریور ۱۳۴۵

درمرز علوم قدیمه

و

دانش نو

چگونه دانش اروپایی از چنگال «اسکولاستیک» کلیسایی و قرون وسطایی نجات یافت؟ داستان جدال علوم قدیمه و دانش نو در اروپا سخت خواندنی است. با پیشرفت علم در رشته‌های مختلف، اصحاب کلیسا و متحجران به هراس می‌افتادند و با پناه گرفتن در پشت جلد کتاب مقدس و فلسفه بی‌بو و خاصیت «اسکولاستیک» سنگ راه دانش نو می‌شدند. لیکن دانش نو چون سیلی شامخ و ستبر با مناتت پیش می‌رفت و هیچ مرزی و حدی جز حقیقت نمی‌شناخت: حقیقتی که در آزمایشگاه‌ها و پشت دوربین‌های نجومی بدانها رسیده بود، و این حقیقت بنیان عقاید خیال‌بافانه کهنه پرستان و جاه طلبان را برمی‌کند. حقیقت قاطع و فضولی بود. کره زمین را از مرکزیت درمی‌آورد. ستارگان را کروی و متحرک می‌دانست. به جای یکی، هزاران خورشید در فضا بر می‌شمرد. افلاطون را خطاکار می‌نامید و نیز فیلسوفانی را که قرن‌ها بر افکار و اعمال دنیا فرمان رانده بودند و فریاد دها فیلسوف دیگر را از گوشها دور کرده بودند، چرا که غیر از آنها فکر می‌کردند.

در این مقال بر سر آنیم که زوال علوم قدیمه و شکستن دانش نو را در اروپا نشان دهیم . برای این منظور از فلسفه قرون وسطایی « اسکولاستیک » شروع باید کرد که زمینه طرز تفکر « علمای قدیمه » به دست داده شود .

اسکولاستیک ، فلسفه قرون وسطایی و تحجر

چون در قرون وسطا بحث علمی و حکمتی تقریباً یکسره منحصر بوده آنچه در مدارس دیر و کلیسا واقع می شد ... و مدرسه را به زبان لاتین اسکولامی گفتند، از این رو کلیه علم و حکمت آن دوره را منتسب به اسکولا نموده ، اسکولاستیک می گفتند . ❦

در یک جمله می توان گفت که کار فلسفه اسکولاستیک این بود که علم را باین سازگاری دهد و به تفسیر و تشریح کتاب مقدس پردازد و نشان دهد که هر چه در آن آمده حقیقت محض است و نمی شود طور دیگری فکر کرد . در نتیجه تعبد بر مشاهده و تعقل پیشی گرفت . بازار مجادله و تفسیرهای عجیب و غریب گرمی یافت . آزادی از دانشمندان سلب شد . متفکران قوم همه چیز را ول کردند و چسبیدند به خیال بافیها و مجادله ها در موضوعهایی مانند : حضرت آدم هنگام هبوط به چه قدمی قامت بود ! پیش از خلقت آدم فرشتگان کجا منزل داشتند ؟ ...

با این طرز فکر عجیب به نظر نخواهد آمد اگر گفته شود که نمایندگان دانش نو از دست اصحاب علوم قدیمه روز خوشی نداشتند . تا آنجا که زننده زنده در آتش سوزانده می شدند .

از قرن سیزده به بعد که نهضت فکری اروپایان آغاز شد آن کس که در آزمایشگاهها بدکمک تجربه و مشاهده به حقایق مسامی دست می یافت و این حقایق خلاف گفته ارسطو و افلاطون و کتاب مقدس از آب درمی آمد در حال به روز سیاه می نشست و داغ کفر و بیدینی بر پیشانی می نشست . تلهای هیزم و آتشهای فروزان صدای دانش آن عهد را خاموش می کرد . کسی حق نداشت حرف نازدای بگوید . می بایست مثل قدما فکر کرد . مشاهده و تجربه در علم راه نداشت . آزمایشگاه کانون کفر شمرده می شد .

لوله های آزمایش را آلت بیدینی و فساد می دانستند . می دانیم که اگر کسی بخواهد گل لاله عباسی را بشناسد ، باید بیدرنگ به سراغ باغها و گلخانه ها برود . اما در آن عهد چنین نبود . می بایست نظر ارسطو را از کتاب بیرون آورد و ملاک کار قرار داد . دانش را در کتاب جستجوی کردند . دانشمندان راهی به طبیعت نداشتند .

کلیسا برای حفظ قدرت خود به رواج تفکر اسکولاستیک می پرداخت ، چرا که می دانست با پیشرفت علم واقعی مردم واقعی به دستورهای آن نخواهند گذاشت . چنانکه پس از اختراع قطب نما کشتیرانان بدون ترس و واهمه وبدون اینکه علامت صلیب بر سینه رسم کنند ، از ساحل دور شدند و راه را هم گم نکردند .

نتیجه طرز تفکر اسکولاستیک این شد که « تحقیق علمی به جای آنکه مبنی بر مشاهدات و تجربیات و تعقل و مطالعه در امور و حقایق باشد ، همه مبنی بر گفته های پیشینیان بود . افکار جدید ظاهر نمی ساختند و اصول

و حقایق تازه نمی‌جستند . تنها تعلیمات دانشمندان گذشته را مسلم دانسته
مأخذ می‌گرفتند و همواره موضوع بحث قرار می‌دادند . ❖

با اینحال هیچ چیز مانع حرکت سیل خروشان دانش نو نشد .
اروپاییان در اثر عوامل چندی به طرز فکری دیگرهای آشنا شدند و به
گسستن زنجیرهای پوسیده علوم قدیمه پرداختند و نبردی سخت میان علوم
قدیمه و دانش نو آغاز شد . درست در دوره‌ای که دانشگاهها و انجمنهای
علمی و فلسفی زیر فشار و دستور کلیسا تنها به حاشیه نویسی و تفسیر کتاب
مقدس و نوشته‌ها و گفته‌های ارسطو مشغول بود ، آتش‌سوزان دانش نو در
رشته‌های مختلف از زیر خاکستر سر برکشید و بی وقفه پیکار کرد تا پیروز
شد ، باشد که تا پیروزتر شود .

هدف فلسفه اسکولاستیک ، چنانکه گفتیم ، ایجاد جمود فکری
و سازگاری میان علم و دین بود . کلیسا چنان از نوآوری‌گریزان و ترسان
بود که حدی نداشت . چنانکه یکی از نجیب زادگان به نام « لابر » را
متهم می‌کند که در برابر دسته‌های مذهبی احترام و تعظیم متداول را معمول
نداشته و علاوه بر این از قرائت کتب ممنوعه نیز خودداری نمی‌کرده است .
البته در بین این کتب ممنوعه کتاب لغات فلسفی و دیکسیونر معمولی هم
نام برده می‌شود . زبان این جوان را از بن بریده و سپس او را
می‌سوزانند . ❖❖

* سیر حکمت در اروپا .

** تاریخ آزاد فکری - ترجمه نصرالله معالی - صفحه ۱۰۷ .

بنابراین باید آفرین برداشتمندانی گفت که با اینهمه سلطهٔ جابرائله
کلیسا، باز پا را از عقاید کهنه و قدیمی فراتر گذاشتند و دانش نو را
پیش راندند.

پیر روسو متفکر بزرگ می نویسد: قد و قامت عظیم ارسطو بیش
از پیش بین انسان و طبیعت فاصله شده بود.

این حرف مبالغه نیست. مردم چنین گمان می کردند که همهٔ اسرار
طبیعت را او کشف کرده و در کتابهایش گردآورده است. با اینحال باید حدس زد
که علم طب اروپا در چه حالی بود. مختصر اینکه طب به دست جادوگران و
دعانویسان و کشیشان پرطمع افتاده بود.

در این زمان بود که تمدن اسلامی دوران شکوفایی را می گذراند.
در تمام رشته‌های علم مثل ریاضی، فیزیک، طب و... مسلمانان پیشقدم
بودند چرا که به منبع تازه‌ای از اندیشه دست یافته بودند که بخصوص در
آن زمان سخت تازه می نمود. دانشمندان ممالک اسلامی تحقیقاتی در
طب داشتند که کاملاً تازه‌گی داشت.

رازی و ابن سینا دربارهٔ خیلی از امراض کنجکاو و تحقیق فراوان
کردند و نتیجه‌های درخشان گرفتند. چنان شد که مسلمانان در جنگهای
صلیبی به طبیبان اروپایی می‌خندیدند زیرا علم آنها را سخت ابتدایی
می‌دیدند.

ولی از قرن دوازده به بعد همزمان با نزدیک شدن دوران شکوفان
دانش نو در اروپا، تمدن اسلامی در ظلمت عمیقی فرورفت. چنانکه انسان
شناسی از میان رفت و برای آنکه ناخوشی اشخاص را پیش‌گیری کنند به کف

بینی پرداختند . موهومات و خرافات را داخل در طب کردند و آنرا به صورت مجموعه‌ای از فرمولها و طلسمهای بی‌معنی در آوردند .

چگونه بود که طب اروپایی از جادوگری و خرافه‌خوانی جدا شد و بر پایه مطالعه کارخانه بدن انسان استوار شد ؟ چگونه دانشمندان دخالت « برجهای آسمانی » را در امراض ، باطل کردند ؟ چگونه علم طب متوجه زیرپای خود شد و برای بهبود دادن بیماران به طبیعت نزدیک شد و آنرا کشف کرد ؟ کشف طبیعت چه سودی داشت ؟

پاسخ دادن به این پرسشها وقت و مجال زیادی می‌خواهد . در این مختصر کوشش می‌شود که ضمن آوردن سرگذشت پیشروان طب نو ، جواب کوتاهی هم به هر یک از پرسشها داده شود .



ثئوناردو داوینچی (۱۵۱۹-۱۴۵۲)

داوینچی را باید از جمله کسانی نام برد که برای کشف علت‌عرض انسان به خود انسان رو کردند . به عبارت روشنتر او به تشریح بدن انسان پرداخت . بدین ترتیب عملاً ارسطو را کنار گذاشت یا بهتر بگوییم به روش ارسطویی اعلان جنگ داد . او صلا در داد که علم باید به مشاهده و تجربه متکی باشد .

می‌شود گفت که او از پیشاهنگان این طرز فکر بود که هر چیزی که از راهی غیر از تجربه و مشاهده حاصل شود علمی نیست و بنابراین قابل اطمینان و قبول نیست .

او نخواست برای اثبات نظرهای خود از ارسطو کمک بگیرد .

عقیده داشت کسی که به سخن بزرگان استناد می کند در حقیقت به جای استفاده از عقل خویش از حافظه خویش استفاده می کند .

پیر روسو درباره کارهای داوینچی می نویسد :

او علم واقعی علمی را می دانست که در نتیجه آزمایش به دست آمده باشد . وی از پاپ ژول دوم اجازه داشت که جنازه آدم را تشریح کند . منتها تا حدودی که در اجازه نامه پاپ گفته شده بود . اما او از این حدود تجاوز می کرد و تنها برای رفع احتیاج هنری خود - دقت در ساختمان استخوانهای بدن انسان - کار نمی کرد . وی آزادانه به تشریح و مطالعه اعضای بدن سرگرم شد . درباره حرکات قلب مطالعه کرد . در حالی که مانع از عفونت اجساد می شد ، کشف کرد که استخوانهای ساق پای انسان و پاهای عقب اسب چگونه عمل می کنند . طرز کار مفصلهای انسان را هم کشف کرد .



نباید خیال کرد که طیبیان خرافه پرست یکباره نابود شدند و دیگر کسی نبود که علت امراض را در بر جها و ستارگان بجوید . ژان فرنل آدمی بود که طب را دوباره به ماوراء الطبیعه سوق داد و نوشت : شروع مرض هنگامی نیست که اولین آثار آن پیدا می شود . بلکه باید حساب کرد که در آن اوقات ، ماه داخل در کدام يك از بروج بوده است !

بدین ترتیب در حالی که فرنل و امثال او محضرانه خار راه علم می شدند ، طب تازه ، راه تکامل می پیمود . پاره در زخم بندگی موفقیتهایی کسب کرد و برای جلوگیری از خونریزی به جای روش کهنه و قدیمی

سوزاندن با آهن گداخته و روغن جوشان ، برای اولین بار به نوار پیچی
زخم متصل شد .



پیشرفت تدریجی علم طرز تفکر «اسکولاستیک» را متزلزل کرد :
گفته‌ها و نوشته‌های قدما را بی اعتبار کرد . به مردم یاد داد که آنچه کتاب
مقدس می گوید و کلیسا بر آن صحه می گذارد نمی تواند حقیقت محض و تغییر
ناپذیر باشد . پیشرفت علم طب و تشریح انسانی مشت کلیسایان را باز کرد
و طب جالینوسی و افکار ارسطویی را رسوا کرد .

بنابراین نباید تعجب کرد که چرا کلیسا میشل سروه طبیب بزرگ
را به عنوان خداشناس در آتش سوزانید . این شخص در کتاب خود به نام
«میراث نصرانیت» نوشته بود که خون از ریه‌ها عبور می کند و در آنجا به وسیله
هوایی که تنفس می کنیم تصفیه می شود .

همین کشف آتش خشم کلیسا را برانگیخت و دانشمند بزرگ زنده زنده
در آتش کباب شد و سوخت .

و زال هم در وازگون کردن کاخ طب جالینوسی و طرز تفکر ارسطویی
سهام بزرگی دارد . وی طبیب روشنفکری بود که به جای توسل به سحر
و طلسم و کتاب مقدس و برجهای آسمانی به تشریح و مطالعه کارخانه بدن
انسان پرداخت .

پیر روسو می نویسد : وی علاوه بر اینکه استخوانها و مفاصل و
عضلات بدن را به دقت شرح داد و طبقه بندی کرد بدن انسان را به منزله يك
دستگاه مکانیکی کامل دانست که هیچیک از اعضای آن نمی تواند جداگانه

به کارش ادامه دهد . وی عضلات بدن و استخوانها را دروضع عادی زندگی نشان داد .

روزی او را به بالین یکی از نجیب زادگان احضار کردند . نجیب زاده درجنگ تن به تن زخم برداشته بود و تردیدك بهمرگ بود . چندلحظه بعد کسان مریض با کمال تعجب دیدند که دانشمند و عالم تشریح ، سینه بیمار را شکافته وقلب او را تماشا می کند .

آیا وصال به عشق دانش آن بدبخت راکشته بود ؟ چندان هم از آدم پرشوری مثل او بعید نمی بود . درهر حال «دیوان تفتیش عقاید» دانشمندرا محکوم به اعدام کرد .



ویلیام هاروی

طبق نظریه طبی جالینوس قلب مرکز وجایگاه روح بود . کسی هم اعتراضی نداشت . سخن جالینوس دربست مورد قبول کلیسا و بنا براین دانشمندان بود . بعلاوه نظر جالینوس براین بود که درکبدهم خون وجود دارد . غذا بعد از واردشدن درمعده هضم می شود، آنگاه روده غذا را به کبد می برد . درکبد غذا تبدیل به خون می شود و در بدن جاری می شود.

این نظریه غلط و غیر علمی ساخته حدس و گمان بود . هاروی با شرح نظر خود این نظر غلط را برانداخت . وی گفت : نمی توان درمیان صفحه های کتاب، تشریح و وظایف الاعضا آموخت . تنها راه آموختن تشریح بدن انسان، کالبدشکافی و تجربه است و راه پیشرفت در این فن هم سخن فیلسوفان نیست، بلکه تجربه و مشاهده است .

کار عمدهٔ هاروی کشف گردش خون است . وی باخود چنین استدلال می کرد :

فرض کنیم قلب ۷۳ بار در دقیقه بزند و حفره‌ای که خون از آن صادر می‌شود فقط شصت گرم خون داشته باشد . در این صورت طی يك ساعت قلب انسان در حدود ۲۵۰ کیلوگرم خون داخل بدن کرده است . اینهمه خون به کجا می‌رود ؟

آنگاه فرض عمدهٔ خود را پیش کشید و گفت: می‌توان گفت که این مسأله به وسیلهٔ جریان دائمی خون در بدن حل می‌شود . چندی بعد استدلال و آزمایش، درستی فرض هاروی را ثابت کرد .

در این ایام باز کوردلان و طبیبانی که نمی‌خواستند بینند و نمی‌توانستند تحمل کنند که چگونه کاخ قدرت جالینوس ویران می‌شود ، به پا خاستند و مانع کار هاروی و امثال او شدند . در این دوران به دست آوردن عنوان طبابت هم کار مشکلی نبود . هر کس لباس و شبکاه مخصوصی می‌پوشید و به لاین دست و پا شکسته‌ای حرف می‌زد ، خود را طبیب می‌خواند .

مولیر در بارهٔ این طبیبان ییسواد و کوردل سخن بسیار جالبی دارد . می‌گوید :

نسخه‌ها و دستورهای طبی آنها از تنقیه ، فصد و سپس مسهل تجاوز نمی‌کرد . به بیشتر و روغن گرجک هم اهمیت زیادی می‌دادند .



آنچه خواندید صحنهٔ ناقصی بود از پیکار عظیمی که دانش نو با علوم

قدیمه آغاز کرده بود. پیکاری همه جانبه، پیکار طرز فکرها، پیکار حقایق علمی، پیکار برای زندگی بهتر، پیکار برای شناختن زندگی و تغییر آن.

کلیسا، سنگ راه دانش ستاره‌شناسی نو

اکنون که نبرد طولانی و پیروزمندانه دانش طب را خواندیم و سنگهایی را که کلیسا به نام حفظ اصول انسانی و اخلاقی پیش پای آن می‌انداخت شناختیم، می‌پردازیم به نجوم و پیکاری که ستاره‌شناسان و ریاضی دانان با علوم قدیمه (هیأت تورانی و بطلمیوسی) و حامی آن کلیسا، آغاز کردند و قربانیهایی که داده شد.

ریاضیات و نجوم از نیمه دوم قرن شانزدهم حیات تازه‌ای را آغاز می‌کند و همه جا به «اسکولاستیک» و کلیسا و کتاب مقدس اعلان جنگ می‌دهد. باید افزود که «اسکولاستیک» و کلیسا همواره از تماس حسی و عینیت‌گریزان بودند. به همین سبب بود که به جان می‌کوشیدند که علم را دروازه طبیعت و قوانین آن نگه دارند. می‌دانستند که نزدیک با طبیعت و رواج مطالعه عینیات و آزمایش، همزمان با سرنگون شدن کاخ ایده‌آلیسم آنها خواهد بود.

هر قدر عصیان علیه کهنه پرستی و خرافه بیشتر قوت می‌گرفت، این دو - اسکولاستیک و کلیسا - بیشتر بهم نزدیک می‌شدند. زمانی که دانش نجوم نو کاخ خیالی و قدرت جبارانه کلیسا را تهدید کرد، این فلسفه شکست خورده از تلهای بزرگ هیزم برای سوزاندن مخالفان و حفظ قدرت ناپایدار خود استمداد جست.

در سال ۱۵۴۳ کپرنیک لهستانی صریحاً اعلام کرد : این زمینی که قبلاً به نام مرکز ببحرکت افلاک شناخته می شده ، علاوه بر اینکه به دور خود می چرخد به دور خورشید نیز گردش می کند . در صورتی که از نظر تورات و هیأت قدیم این تنها خورشید است که به دور زمین می چرخد . در تورات به وضوح می خوانیم که به دستور «زوزئه» خورشید از حرکت باز ایستاد تا او پیروزی خود را به پایان برساند .

آیا کتاب مقدس ممکن است اشتباه بگوید و خطا کند ؟
کپرنیک در تمام دوران حیات خود از طرح این پرسش با جواب گویی به آن پرهیز می کرد و زندگی در آشتی و صلح با کلیسا پایان یافت . ولی بمب ساعت شماری که او مقابل کلیسا گذاشته بود در آینده منفجر شد و مخاطراتی برای کلیسا ایجاد کرد .

پیر روسو می نویسد که پس از آنکه بیست و پنج سال از مرگ کپرنیک گذشت ناگهان فریاد اعتراض از گوشه و کنار بلند شد و صدای لعنت و نفرین هواخواهان بطلمیوس با فریاد تحسین کنندگان و طرفداران کپرنیک مخلوط شد .

جوردانو برونو پس از هشت سال زندان و شکنجه دردخمه های تیره انگیزیون (سازمان تقشیش عقاید وابسته به کلیسا) به سبب دفاع از فرضیه کپرنیک و به اتهام افسونگری روی تلی از آتش زنده سوخت . وی دوست گالیله هم بود .

دو هزار سال پیش از این واقعه ، فیثاغورس و یاراتش گشتن زمین را دریافته بودند ، اما در دنیایی که مرکز بودن و سکون زمین ، پایه

حکومت توانگران و زور آوران بود اندیشه فیثا غورس و یارانش از یاد رفت و هیأت بطلمیوسی و احکام ارسطو و گردش افلاک آهنگساز بلورین به دور زمین ساکن ، رقم تقدس خورد .

افزودنی است که مطابق نجوم قدیم هر یک از ستارگان مثل بشقابی است که بر سقف بلورین آسمان چسبیده است و همه چیز در حرکت به دور زمین است و زمین ثابت و مرکز عالم است . از این نظریه کلیسا با تعبیری عوامانه نتیجه گرفت که کاخ پاپ هم مرکز زمین است و خود پاپ نگاهبان زمینیان .

باید زمین مرکز جهان باشد و ساکن ، تا مسند پاپ را مرکز زمین بینگارند و ثابت . قرن‌ها گفته اند که ستارگان نقش برگنده‌های بلورین، در خدمت زمین به دورش گردش می‌کنند ، و مالکان در زمین مرکزی شده اند که باید انبوه رعایا به دورشان بگردند . اگر افلاک بلوری از هم بیاشد و زمین هم ستاره‌ای بشود از ستاره‌های بی‌شمار ، گردان و بیقرار ، از کجا « دهقانانی که در کشتزارهای بیرمق ، رمقشان گرفته می‌شود » در حکمت رنج و فقر خود شك نکنند؟ اینست عمق وحشتی که کلیسا از نقض احکام ارسطوی مقدس دارد .

چنین بود که در مرز علوم قدیمه و دانش نجوم نو پیکار بزرگ و خونینی آغاز شد .

پیش از آنکه به سرگذشت پیشروان نجوم نو اشاره شود بدنیست از «رفورم مذهبی» در اروپا هم سخنی گفته شود .

لوتر در قرن شانزدهم در آیین کلیسای کاتولیک طالب اصلاحاتی شد و

بدینوسیله بنیان يك تفرقه بزرگ مذهبی گذاشته شد. فرقه اصلاح طلب ،
پرستان نام گرفت .

آیین پرستان برخلاف کاتولیک «فرد» رادست و زبان بسته در اختیار
پاپ و کلیسا نمی گذاشت .

صاحب «لفت نامه» ، علی اکبر دهخدا ، چنین نوشته است : «کنیه
کاتولیک خود را یگانه حافظ وقاضی حقیقتی که در کتاب مقدس مسطور است
و توسط سنت حفظ شده و شورای عالی پاپها آن را تأیید کرده ، می داند .
برخلاف ، پرستانها مقیاس ایمان را کتاب مقدس می دانند ولی «عقل فردی»
را معتبر و مفسر آن می شمارند.» (زیرماده پرستان)

کلیسای روم وقتی می بیند که رفورم در جهت گسترش آزاد فکری
در قلمرو مذهب پیش می رود ، به تلاش می افتد تا جایی که در قرن هفدهم
ریشلیو وزیر لویی ۱۳ تصمیم می گیرد که مصونیت پرستانها را باطل
کند و می کند .

چندی بعد هم فرمانی صادر می شود که مطابق آن باید تمام معابد
پرستانها را خراب کنند . آیین و رسم نیایش آنها ممنوع شود. مدارسشان
تعطیل شود و ...

وزاری که از تصویب و اعلام بطلان آیین پرستان خودداری می کنند،
تبعید می شوند و مخالفان سخت شکنجه می بینند و محکوم می شوند که مثل
بردهها در کشتیها پارو بزنند .

«همه می دانند که این دستورات باچه خشونت و سختی به مرحله
اجرا درمی آید و همه می دانند که این منشور چه ناگواریهایی برای فرانسه

بارمی آورد . ولی عجیب آنکه این اقدامات وسیله افراد سرشناسی مثل مادام سوبه و لافونتن و بروئر تأیید می شود .

قرنها دانش نو به کمک مشاهده و آزمایش نبرد کرد تا یوغ استبداد سنن فرسوده کهن را به دور اندازد . اول بار هنرمندان متجدد ضربه های سختی بر بیکر ارسطو زدند و شخصیت الگوشده اش را درهم ریختند . بعد و زال و سروه طب جالینوسی را مثنی خرافات خواندند . آنوقت نوبت به کپرنیک رسید و او با احتیاط و نظم ، احکام نجومی بطلمیوس را ریشه کن کرد .

این حادثه ها و جریانها ، انضباط خشک مذهبی و اخلاقی قدیم را متزلزل کرد . در این ایام که « رفورم مذهبی » کلیسای کاتولیک را با خطر تازه ای روبرو کرده بود ، علمداران کلیسا بر آن شدند که سراسیمه به یاری کتاب مقدس برخیزند و مذهب را از جنگال دانش نورهایی دهند .

به زودی انجمن بزرگان دین تشکیل شد و تمام « کتب ظاله و خطرناک » را محکوم به نابودی کرد . کنجکاوی علمی گناه کبیره محسوب شد . برای اینکه مقابل سیل خروشان بیدینی و بی اعتنایی به شؤون مذهبی سدی به وجود آید ، در گوشه و کنار هیزمهای بسیار تلنبار شد که « ملحدان و کافران » را بسوزانند .

با از بین بردن طرفداران تجدد به طور موقت سیر تکاملی دانش نو متوقف شد . ولی کوششهای بی ثمر کلیسا به جایی نرسید . پیرروسومی نویسد :
« حقیقت بعریش زندان و شعله های آتش می خندید . »

همین که بحث دربارهٔ مسائل علمی قدغن شد پژوهندگان به مشاهدهٔ طبیعت پرداختند. در حالی که کلیات بحث علمی، استدلال و تعقل را محکوم کرده بود، اهل دانش آرام نشست و به تحقیق در پدیده‌های شگفت طبیعت پرداخت. دربارهٔ ساختمان جهان و تحقیق در شمارهٔ ستارگان و تنظیم جدولهای آنها وقت صرف کرد و کلیات یخبر از عواقب این جستجوها و کنجکاو و پهامانعی در راه آنها ایجاد نکرد. بدین ترتیب سیل خروشان از عقاید نو و قاطع جاری شد و ریشهٔ خرافات کلیسایی را بر کند. این سیل خروشان عقاید نو، از مغز متفکران بزرگ ریاضی سرچشمه گرفته بود.

زمین و آسمان در چنگال مثنی خرافات

افکار ارسطو دوازده قرن بر اروپا حکومت کرد. این دوازده قرن یکی از تاریکترین دورانهای زندگی بشری است. دورانی که آنرا قرنهای تاریکی می‌نامیم. در این دوران کیمیاگری جایگزین شیمی و طالع بینی جایگزین نجوم شده بود.

عالمان و کشیشان و فیلسوفان این دوران تاریک قرون وسطایی برای رسیدن به نتیجه‌های قالبی ذهنی خویش تلاش می‌کردند. می‌خواستند هر آنچه را که در دنیا به چشم می‌آید با محتوی حاضر و آمادهٔ ذهن خود وفق دهند. واقعیات و مسلمات علمی را وقتی قبول می‌کردند که در قالب ذهنی آنها بگنجد.

البته این قالب ذهنی هم ساخته و پرداختهٔ قدیمی‌ها و کتاب مقدس بود. در حالی که دانش نو و دانشمندان نو راه دیگری در خلاف جهت رفتند و پایهٔ قیاس و سنجش خود را بر کارهایی گذاشتند که نتیجهٔ مستقیم

آزمایش و مشاهده بود .

نباید فراموش کرد که همیشه چنین بوده و چنین

که متحجران و کهنه پرستان امور را با نظریه خود مطابقت بدهند ، در حالی که متجددان و دانشمندان از مشاهده امور خارجی نظریه خود را به دست آورند .

در آن عصر تاریکی قرون وسطا هم چنین بود. آنها دنیا را از روی خوبستن تشریح و توجیه می کردند در صورتی که دانش نو قصدش این بود که انسان را از روی دنیا توجیه کند .

نبرد علوم قدیمه و دانش نو در چنین مرزی بود . و تا هنگامی که وجود این مرز احساس می شود پیکار ادامه خواهد داشت .

آن هنگام که دوربین گاليله آسمان را می شکافت و واقعیت خورشید و ستارگان را عیان می کرد ، کلیسا در تعلیمات خود چنین به مردم می آموخت :

« آنگاه یوشع در روزی که خداوند «اموریان» را پیش بنی اسرائیل تسلیم کرد به خداوند در حضور بنی اسرائیل تکلم کرده گفت ای آفتاب بر «جبعون» بایست و تو ای ماه بروادی «ایلون» . پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفت . مگر این در کتاب « یاشر » مکتوب نیست که آفتاب در میان آسمان ایستاد و قریب به تمامی روز به فرورفتن تعجیل نکرد. » ✽

بنابراین وقتی دانش نجوم نو با قاطعیت و گستاخی به مردم آموخت

* عهدعتیق - صحیفه یوشع بن نون - باب ۱۱ - آیه های ۱۲ و ۱۳ .

که آفتاب نسبت به ما اصولاً حرکتی ندارد که بایستد و ما بی وقفه در حرکت است و اگر لحظه‌ای توقف کند ، همه چیز درهم می‌ریزد ، کلیسا فریاد برداشت و منجمان متجدد را ملحد خواند و بوی گوشت انسانی را به آسمان رساند .

کلیسا معتقد بود که بررسی و مطالعه اموری آزاد است که در آن امور کتاب مقدس سخنی نگفته باشد و کلیسا اظهار نظر قبلی نکرده باشد . متفکران و افراد پای بند ایمان مذهبی می‌توانند دانش و اندیشه خود را به منظور درک حقایق به کار اندازند ولی هنگامی که به آستان «حقایق مطلق قهری» قدم می‌نهند باید بیدرتنگ سر تعظیم فرود آورند و تعبیر و تفسیر کلیسا را بپذیرند .

منجمان روشندلی که پا از حدود افکار اسکولاستیک و کلیسایی بیرون گذاشتند و حقایق مسلمی از اعماق آسمان به زمین آوردند ، دچار شکنجه شدند .

پرفسور آلبرت بایر استاد دانشگاه پاریس می‌نویسد : دادگاه نفیث عقاید (وابسته به کلیسای روم) برای اقرار گرفتن از متهمین به شکنجه‌های مرگباری دست می‌زد . آنها را بر ورقه‌های سیم‌های خاردار می‌خواباند . یا آنها را آتشدان از ارتفاع بلند به زمین ساقط می‌کرد که از بین بروند ... حتی کودکان را وادار به شهادت علیه پدر و مادر خود می‌کردند .

با این مقدمه می‌توان گفت که گالیله و امثال او چقدر شجاع و از

جان گذشته بوده‌اند و چه اندازه شیفته حقایق مسلم علمی بوده‌اند که به انزوا ننشسته‌اند و به‌نبرد پرداخته‌اند .

دانش نوه‌رگز نام‌برافتخار پدرانش را فراموش نخواهد کرد .

اکنون پیردازیم به‌سرگذشت چندتن از این پدران، پدرانی که دانش‌نو
فرزند فکر و شجاعت آنهاست .



تیکو براهه

وی از اشراف‌زادگان دانمارک بود . در سال ۱۵۴۶ متولد شده بود .
هنگامی که وی به‌دانش نجوم رو کرد ، خانواده‌اش او را از خود راندند ،
برای اینکه طبقه اشراف پرداختن به‌چنین «دانش بیفایده‌ای» را دون‌شان
خود می‌دانستند . بعدها شهرت علمی براهه بالا گرفت . وی از پشت رصد
خانه نمونه خویش به نظاره آسمان و ستارگان ییشمارش پرداخت . در
نتیجه کوشش پردامنه‌ای توانست موقعیت جغرافیایی محل خود را بشناسد ،
آنگاه به تعیین ارتفاع ستارگان ، مطالعه در حرکت ماه و تعیین خط سیر
سیاره‌ها پرداخت و به اکتشافات پرقیمتی رسید .

کیپلر

وی شاگرد تیکو بود . مهمترین کار وی کشف قوانین نجومی
است .

پیرروسو قوانین کیپلر را به این نحو بیان می‌کند : « قانون اول
به‌ماهی آموزد که هر سیاره به‌دور خورشید يك مسیر بیضی شکل طی می‌کند .
قانون دوم ثابت می‌کند که هر قدر سیاره روی این مسیر به‌خورشید نزدیکتر

باشد، حرکت آن نیز سریعتر است. بالاخره به کمک قانون سوم می توان با در دست داشتن مدت دوران آن فاصله اش را از خورشید معین کرد. کشف این قوانین برای دانش ستاره شناسی موفقیت بزرگی بود. مثلا همین قوانین برای نیوتن کلید پیروزی شد و او توانست با مجهز بودن به این قوانین جاذبه عمومی را کشف کند و با همین قوانین است که منجمان معاصر می توانند حرکات سیارات را پیش بینی کنند و مسیر آسمانی آنها را رسم کنند.

گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲)

وی اینالیایی بود.

پیرروسو می نویسد: روزی که در یکی از مراسم مذهبی کلیسا شرکت کرده بود ملاحظه کرد که در بالای سرش چهل چراغی در حال نوسان است. این موضوع بسیار عادی بود. ولی متفکرین بزرگ این اختصاص را دارند که هیچ مطلبی برای آنان بیهوده و نامرئی نیست و از مسائل و نمودهای بسیار ساده و عادی درسهای بزرگ می گیرند. چه بسیارند اشخاصیکه حس کرده اند بدنشان در آب سبک می شود، بالامی آید، اما فقط يك «ارشمیدس» پیدا می شود که از آن، اصول «تعادل مایعات» را نتیجه بگیرد و تنها يك «نیوتن» می تواند قانون «سقوط اجسام» را از روی آن بدست آورد.

تموج و نوسان چهل چراغ کلیسا برای دانشجوی جوان منبع پربرکتی از افکار و تخیلات بود. اما این افکار مدت های مدید قبل از آنکه جوانه بزنند ادامه داشتند و فقط در آخرین سال های زندگی این دانشمند

بود که میوه‌های آن به دست آمد ، میوه‌هایی که امروز درخشنده‌ترین عناوین افتخار گالیله محسوب می‌شوند .

گالیله پس از اینکه مقام ثابتی به دست آورد در صدد برآمد که باشدت علیه نفوذ ارسطو بجنبند و ثابت کند که هیچ‌گونه مخالفتی با «کپرنیک» ندارد . مسلماً شنوندگان اوسوت کشیدند و هیاهو برپا کردند ... امامت‌قاعده کردن مردمان آن زمان کار مشکلی بود . کافی نبود که به ایشان بگویید فلان و فلان چیز اثر دستگاه کپرنیک را ثابت می‌کند و شما می‌توانید این آثار را با چشمان خود ببینید . مطلب مهم این بود که دلایل امر از کتاب مقدس استخراج شده باشد . اگر گالیله حرف درستی می‌گوید چرا دلیلش را از کتاب مقدس نمی‌آورد ؟

مردم آن عصر چنین می‌گفتند . انتظار داشتند که حقیقتی خلاف گفته کتاب مقدس گفته نشود .

حال باید حساب کرد که وقتی دورین گالیله آسمان را شکافت و حقایق مسلمی خلاف گفته کتاب مقدس بیرون کشید ، کلیسا چه اندازه عصبانی شد .

از آنجا که گالیله با مقامات کلیسایی دوستی و آشنایی داشت ، مدتها تحت تعقیب قرار نگرفت . اما آخرش جسارت گالیله خارج از حد تحمل آنها شد و او را پای میز محاکمه و تفتیش عقاید کشاندند .

گالیله پس از يك دوره تحقیق و آزمایش دورین قوی و توانایی اختراع کرد و به سیر و سیاحت در آسمان بی‌سروته مشغول شد . وی بالاخره به کشف عجیب وی سابقه‌ای نائل آمد .

ماه را دید که برخلاف نظر ارسطو که آنرا صاف و صیقلی می دانست به کلی پوشیده از کوه و دره‌هایی است که نور خورشید برجستگیهای آنرا نمایانتر کرده است .

گالیله همچنین ستارگان نامرئی بسیاری کشف کرد و...

بالاخره گالیله نتیجه اکتشاف و تفکرهای علمی خود را منتشر کرد. اهل دانش و آدمهای واقع بین و متجدد شاد شدند ، اما «اصحاب اسکو-لاستیک» ، خیالپردازان و متحجران و ایده آلیستها خشمناک شدند و چنگ و دندان تیز کردند . برای اینکه آنها به هیچ وجه برای استدلال غیر مذهبی احترام و ارزش قائل نبودند . آنها فقط بایک چیز قانع و خرسند می شدند: آیه‌های کتاب مقدس یا تفسیر و تعبیر آن .

پس از آنکه گالیله تعرض قطعی خود را علیه هیأت بظلمیوس اعلام کرد و از کپرنیک دفاع کرد، کلیسای روم او را احضار کرد . تنها مقام بلند علمی 'او و نفوذ مؤثر دوستانش در دربار کلیسا بود که با او تاحدی مودبانه رفتار شد .

پس از تنظیم ادعای نامه گالیله را وادار کردند که توبه نامه زیر را امضا کند :

« من - گالیله - در هفتادمین سال زندگی در مقابل حضرات شما به زانو در آمده و در حالیکه کتاب مقدس را پیش چشم دارم و بادستهای خودم آنرا لمس می کنم ، توبه می نمایم و اشتباه و سخن خالی از حقیقت حرکت زمین را انکار می کنم و آنرا منفور و مطرود می دانم . »

گزارش محاکمه گالیله را از انظار مخفی کردند تا ابهت کلیسا را از بین ببرد و غفو و اغماض بیشتر از اندازه مقامات مذهبی بر سر زبانها نیفتد. زیرا «وانیکان» وظیفه‌ای غیر از استیلا بر افکار و ایجاد ترس و وحشت نداشت و نمی‌توانست از شهرتی که در بیرحمی و مخالفت با علم به دست آورده بود، صرف‌نظر کند.

گالیله در هشتادسالگی علم دینامیک را پایه‌گذاری کرد و نشان داد که چگونه نیرو ایجاد حرکت می‌کند.

وی پس از آزمایشهای فراوان به این نتیجه رسید که همه اجسام با سرعت مساوی سقوط می‌کنند. به مفهوم تعاقب و حرکت گلوله‌ها نیز توجه کرد و ثابت کرد که گلوله در عین حال که به وسیله نیروی متحرک باروت به سمت جلو می‌رود، در نتیجه نیروی ثقل به سمت زمین جذب می‌شود.

گالیله در هشتم ژانویه ۱۶۴۲ چشم از جهان فرو بست و دنیا را با همه گشادگی‌اش برای آنهایی وا گذاشت که چشمی تنگ دارند و به هیچ قیمتی حاضر نیستند به افق دورتر از نوک بینی‌شان نگاه کنند.



محکومیت گالیله‌ها از طرف کلیسا هرگز مانع این نشده است که دنیا از حرکت دست بردارد. اسکولاستیکهای کلیسایی با هرفاجعه‌ای که بار می‌آوردند کوس رسوایشان را بلندتر می‌زدند.

گالیله و امثال او مردند، محکوم کلیسا شدند اما تاریخ همیشه نشان می‌دهد که :

« آنها که بر دوشهای خود هودج آزاد فکری را حمل می کنند
هر چند که از شاهه هایشان خون می چکد ، ولی هنوز از پای
نشسته اند . » ❖

چنگیز مرآتی

مهد آزادی آرزونه

مهر و آبان ۱۳۴۳

❖❖❖

سخن کوتاهی در باره

شعور، فکر، زبان

کار، عامل اساسی تکامل انسان و ظهور و تکامل شعور اوست. به قول معروف «خالق انسان کار است.» کار انسان را از اجداد وحشی و جنگلی خود ممتاز کرد. کار به انسان غذا، لباس و پناهگاه داد و نه تنها او را از نیروهای طبیعی محفوظ داشت، بلکه توانایی تسلط بر آنها را نیز به او داد. به وسیله کار انسان خود را برتر و برتر کرد و کره زمین را تغییر داد. کار بزرگترین دارایی انسان است و لازمه زندگی و تکامل او.

تکامل و اصلاح کار همراه با تکامل شعور بوده است. انسانها در جریان به دست آوردن وسایل امرار معاش با چیزهای گوناگونی برخورد می کردند و صفات آنها را يك يك یاد می گرفتند و مقایسه شان می کردند و وجه مشترکشان را درمی یافتند و بدین ترتیب «مفهوم» می ساختند.

ساختن و اصلاح ابزار کار در تکامل شعور اهمیت زیادی داشت. ابزارهایی که از نسلی به نسل دیگر منتقل می شد تجربیات و دانش آنها را نیز با خود داشت. نسلهای بعدی روشهای ساختن و به کار بردن ابزار پدرانشان را می دانستند و قادر بودند که دنباله کار ایشان را بگیرند و در اصلاح و تکامل ابزار کار بکوشند.

شعور انسان اولیه اساساً با کار او بستگی داشت. بهتر است بگوییم
شعور و فعالیت‌های عملی او درهم پیچیده شده بود. مثلاً می‌توان استنباط
کرد که انسان پیش از هر چیز دیگر یاد گرفت که چه چیز مستقیماً به کار او
بسته است و احتیاجاتش را برمی‌آورد. بدین ترتیب اتحاد کار و فکر بر
اساس کار، شعور را پیش راند و تکامل بخشید.

زبان، گفتار شمرده، در تکامل شعور اهمیت زیادی داشت. زبان
که همراه شعور بر اساس کار به ظهور رسید، انسان را یاری کرد که از قلمرو
حیوانات خارج شود و قوه فکر خود را روبه تکامل برد...

کار همیشه اجتماعی بوده است. انسانها از همان روزهای اول مجبور
بودند که برای مقابله با نیروهای عظیم طبیعت و شکار جانوران متحد شوند.
به همین علت است که احتیاج به یک زندگی اشتراکی در انسانهای اولیه
پیدا شد و نیز همین احتیاج آنها را وادار کرد که چیزهایی به همدیگر
'بگویند'، از هراهی که شده. این احتیاج شدید لازمه‌اش این بود که
حنجره تکامل نیافته میمون تبدیل به عضوی شود که بتواند اصوات شمرده
گفتار را درآورد.

زبان، واقعیت مستقیم افکار است. افکار فقط و فقط می‌توانند در
قالب کلمات وجود داشته باشند. ما آنگاه که پیش خود فکر می‌کنیم یا
افکارمان را بلند بلند بیان می‌کنیم یا آنها را روی کاغذ می‌آوریم، افکار
همیشه در کلمات وجود پیدا می‌کنند. افکار نه تنها در تشکیل خود مدیون
زبان هستند بلکه به وسیله زبان منتقل می‌شوند و درک می‌شوند. انسان با
تجمع کلمات و در کلمات است که به انعکاس واقعیت دنیای عینی بیرونی، در شعور

خودثبات می‌دهد. و همین ثبات نه تنها انسانها را قادر می‌کند که تبادل افکار کنند بلکه باعث انتقال افکار از نسلی به نسل دیگر می‌شود. بدون گفتار و نوشته، تجربیات گرانمای نسلها فراموش می‌شد و هر نسلی مجبور بود که جریان مطالعه عالم را از سر گیرد.

زبان از طریق افکار با واقعیت (نظام هستی) مربوط می‌شود. از این رو گاهی مشکل است که رابطه کلمه معینی را با شئی بخصوص برقرار کرد. در زبانهای مختلف و حتی گاهی در یک زبان، یک کلمه برای نامیدن اشیاء گوناگونی به کار می‌رود و یا کلمه‌های گوناگونی برای نامیدن یک شئی. تمام این قضایا باعث شده است بعضی‌ها خیال کنند که زبان جدا از واقعیت است. ریشه آن فلسفه بی‌اساس هم از همین خیال است که پیروان آن معتقدند زبان مستقل از افکار است و افکار مستقل از واقعیت. و نیز معتقدند که کلمه‌ها به طور دلخواه از طرف انسانها به کار می‌افتند و به هیچ چیز واقعی اشاره نمی‌کنند، به عبارت دیگر کلمه‌ها ترکیب مطلق اصوات اند.

از این قضیه بعضیها چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که استعمار، استعمار، تجاوز، دیکتاتوری و غیره مطلقا کلمه‌ها و صداهای پوچی هستند، و ادعا می‌کنند که اگر مردم کلمه‌ها و اصوات مرکب دیگری را به جای آنها بگذارند تمام تضادها و برخوردهای اجتماعی و تمام استعمارها و تجاوزها ناپدید خواهند شد.

باید به این رسولان خدعه و نیرنگ گفت که نه تنها کلمه‌ها به دلخواه از طرف مردم به کار نمی‌افتند بلکه آنها وابسته‌اند به یک شئی و پدیده معینی که در جریان فعالیت‌های عملی و کار شناخته می‌شوند. جریانهای عینی واقعی

با تبدیل کلمات نه تغییر می‌کنند و نه از میان می‌روند. مثلا سرمایه‌داران بزرگ برای اینکه عذری برای استثمار ملل دروی زمین پیدا کنند و اعمال زشت سود طلبی خود را حسن تعبیر کنند، دهها لغت دهن برکن اختراع کرده‌اند مثل «سرمایه‌داری ملی»، «اقتصاد بشر دوستانه»، «نظام طبیعی»، «جهان آزاد». فاشیستهای آلمان هیتلری برای اینکه جنایت‌های خود را موجه جلوه دهند خود را «سوسیالیست ملی» می‌خواندند. البته چنانچه می‌دانیم این «حسن تعبیر»ها هرگز استثمار و استعمار و بیکاری و تضاد و آجنایت‌های دیکتاتور‌ها را از میان نبرده است.

نباید پنداشت که شعور حالت انفعالی دارد و فقط می‌تواند واقعیـ (نظام هستی) را منعکس کند. شعور محصول عالی تکامل ژرف و طولانی ماده است و خود فعالانه در تکامل آن دخالت می‌کند. شعور هرگز در حالت انفعالی باقی نمی‌ماند بلکه فعالانه در دنیا نفوذ می‌کند و آن را تغییر می‌دهد و می‌سازد. البته منظور این نیست که دنیا راست راستی ساخته شعور بشر است، بلکه می‌خواهیم بگوییم اگر شعور دنیا را آنطور که هست منعکس کند و قوانین حاکم بر آن را به درستی کشف کند، برای انسان راهنمای خوبی خواهد شد که ضمن کارهای خلاق خود زندگی را تغییر دهد و قابل زیستن کند.

بررسی کتاب

ساختمان خورشید

و حرفهای دیگر

مطالعه کتاب بالا عقده‌ای سخت‌جان را در دل من گشود . و این حرف
و نوشته نتیجه آن گشایش است :

در عصری زندگی می‌کنیم که دامنه اعمال نفوذ و سیاست بازیهای دول
حتی به حیطه علم و هنر کشیده شده . حقایق قاطع علمی (در فیزیک و نجوم
و اقتصاد و فلسفه و ...) را تا آنجا افشا می‌کنند و میان مردم رواج می‌دهند
که «سیاست‌روز» جهان می‌خواهد . علم و هنر تا آنجا مجاز شمرده می‌شود
که تزلزلی در قالبهای ذهنی مردم ایجاد نکند ، بلکه آنها را در اعتقاد
به قالبهای فکری ساخته و پرداخته «سیاست‌روز» جهان پابرجا تر کند.

لازم نمی‌بینند دانسته شود که مسافرتهای فضایی و نشستن بر سطح
کره ماه خود به خود بعضی قالبهای ذهنی پیش را درهم می‌ریزد و فکرهای
نوی نتیجه می‌دهد . به نظرشان همینقدر که دوسطر خبر راست و دروغ در
روزنامه‌های عصر خوانده شود یا نشود، کافی است ...

فیلمهای امریکایی هر روز بر پرده سینماهاست و در هر کدام
جایابی از سیاست خارجی دولت امریکا . کمتر فیلمی از آن دیار را می‌توان

با اطمینان خاطر تماشاگرد و گفت که سازنده فیلم در پی فریفتن تماشاچی
و دستبرد زدن به مغز و جان او نیست .

آدمهای اغلب فیلمهای امریکا مردمان « راحت و مثلاً خوشبخت
و بی‌غصه‌ای » هستند ، یا اگر هم در اوایل و اواسط فیلم با نامرادی روبرو
می‌شوند ، حتماً در آخر فیلم به‌وصال و مراد می‌رسند و فیلم همیشه « پایان
خوشی » دارد. یعنی که هرچه تلاش و کوشش و مشقت بوده ، تمام شده و اکنون
دوران « خوشی و خوشبختی » است .

آه ، که مردم از دست این خوشبختی فراوانی که زیر دست و پا ریخته!
قهرمانان فیلمهای اینجوری امریکایی گویی که « امید ، خوشبختی ،
خوشگذرانی ، عشق پابین‌تنه‌ای و جوانی و سبکباری و بی‌خیالی و ... » به
ارمغان می‌آورند .

يك روز باید خصوصیت‌های دیگر فیلمهای اینجوری امریکایی و
بعد ایرانی را روشن کنیم .

نویسنده‌ای که سخنی خلاف سخنرانیها و مصاحبه‌های مطبوعاتی و
تلویزیونی سران امریکا دارد ، ناشناس می‌ماند و « مطرود » شناخته می‌شود ،
اما کتابهای دیگران را دهها دهها در کتابخانه‌های امریکایی کشورهای دیگر
جا می‌دهند . روزنامه‌ها کشف کوچکی از آنها را با آب و تاب و حروف درشت
در صفحه اول می‌نویسند ، اما کشفهای علمی دیگران را گویی که اهمیتی
ندارد ، نادیده می‌گیرند و تنها خبر مختصرش را در ستونهای آخر روزنامه
می‌آورند .

کتابهای مثلاً علمی خود را خروار خروار ترجمه و چاپ می‌کنند

(البته در رشته‌های مختلف اعم از علوم اجتماعی، اقتصادی و تربیتی و غیره) و افکار علمی به اصطلاح «امریکائیزه» و بی تفاوت را با خیال راحت جلومردم می‌ریزند. اگر هم یکی دو کتاب خوب دریابد، زیرا آن همه زباله گم و گور می‌شود و فقط خواننده تیزهوش و سمجی می‌تواند آن یکی دو کتاب را پیدا کند و بقیه را دور بریزد. گویی به دست خود آدم را وا می‌دارند به هر چیز امریکایی باشک و تردید نگاه کند.



لذتی که از درك حقایق علمی مثلا در باره آسمان و گذشته انسان و زمین دست می‌دهد، با هیچ لذت دیگری قابل مقایسه نیست. البته برای خواننده تازه پا، فهم و تحلیل کتابهای علمی سخت است و شاید آنها را خسته کننده هم بیابد. اما این امر موقتی است.

یکی از کتابهای علمی ای که در این اواخر مدتها مرا به خود مشغول کرد و به فکر واداشت و من از آن لذت فراوانی بردم، همین کتاب «ساختمان خورشید» است. کتاب را بالذت تا آخرین کلمه خواندم و دلم قرص بود که نویسنده و ناشر در پی ربودن فکر و جان من نیستند و نمی‌خواهند «علم قرنطینه شده» و نامربوط به زندگی تحویل بدهند.

نویسنده حقایق علمی عریانی در باره آسمان بیکران و اجرام بشمار و ساختمان و ترکیب و روابط آنها با روشنی تمام بیان می‌کند و گاهگاهی استنباطهای نوی از حقایق علمی بیان شده می‌کند و به زندگی و افکار و استنباطهای قدیمی رجوع می‌کند و دو استنباط ناز و کهنه را برابر هم می‌نهد.

البته در قضاوت هرگز به روی خواننده بسته نیست و برعهده اوست که استنباط اصلی و بیشتر را بکند. بعلاوه هرگز نمی تواند - به قول تبریزیها - لقمه را بچود و توی دهان خواننده بگذارد. خواننده باید خودش مانند نویسنده زحمت بکشد و از لابلای کلمه ها و جمله های نویسنده افکار او را بیرون بکشد. به اصطلاح خواننده باید عارف باشد، به اشارتی بس کند و از آن اشارت تفصیلاً بخواند. همه چیز را که نمی شود به تفصیل و جزء جزء گفت. نویسنده ممکن است سرنخ را به دست خواننده بدهد و این خود اوست که باید تفکر و تحقیق کند پسند آخرنخ به کجا بند است.

صحبت از «ساختمان خورشید» بود.

این، نخستین کتابی نیست که از تحقیقات علمی دانشمندان شوروی به فارسی در می آید. قبلاً هم کتابهای دیگری داشته ایم، از جمله: منشأ و تکامل حیات اثر پرفسور اپارین، و منظومه شمسی تألیف اتو اشبیت، منشأ انسان اثر میخائیل نستورخ، بومی کردن گیاهان اثر میچورین و ...

کتاب حاضر شش فصل دارد. فصل اول مربوط به ستارگان و جهانهای دوردست به طور کلی است. فصل دوم از هسته اتمی و دیگر گویهای آن بحث می کند. چهار فصل باقی از عناصر تشکیل دهنده و ساختمان و اوضاع اندرون و تطور و تاریخچه خورشید و اختراع کوسموگنی (رشته ای نو در ستاره شناسی) صحبت می دارد.

کتاب «ساختمان خورشید» با حجم و قطع کوچکش به خیلی یرشهای پیچیده و عمیق علمی جوابهای قاطع و روشنی می دهد.

مثلا پرشهای زیر :

۱- آیا نور هم مثل اجسام دیگر مثلا سنگ و آهن جرم دارد؟ بلی-
با آزمایشهای زیادی نتیجه گرفته شده که نور - به هنگام تابش روی اجسام -
بر روی سطح آنها فشاری وارد می کند و همین واقعیت ثابت می کند نور
دارای جرم است . (ص ۴۴)

۲- آیا ستارگان نازهای در حال تکوین هستند ؟ (ص ۱۶۱)

۳- آیا دنیا آغازی داشته است؟ (ص ۱۶۷)

۴- منبع انرژی و حرارت نور خورشید چیست ؟ (ص ۱۳۴)

۵- آیا خورشید ماکه خورشید متوسطی است و فقط ۶۰۰۰ درجه
سانتیکراد حرارت دارد (حرارت خورشیدهای دیگر تا ۲۵۰۰۰ درجه سانتیکراد
می رسد) (ص ۶) روزی خاموش خواهد شد؟ (ص ۱۵۶) و در آن صورت تکلیف
بشر چیست؟ آیا می توان به کرات دیگر مهاجرت کرد؟ (فصل آخر)

۶- آیا می توان به راز اجسام فلکی پی برد؟ نویسنده با قاطعیت تمام
اظهار می کند بلی ، به کمک کارهایی که صورت گرفته و می گیرد ، انسان
قادر است ساختمان و چگونگی اجرام فلکی را کشف کند. (ص ۷۳)



موفقیت بیشتر مترجمان هوشیار و علاقمند و ناشر را در ترجمه و
نشر کتابهای علمی بیشتر و درست و «الك نشده» خواهانیم .

چنگیز مرآتی

مهد آزادی آردینه

اردیبهشت ۱۳۴۵

شعر

بزرگواران! مسئله مهمی است

که در مورد شعر خوب و بد

بسیار بحث شده است و هنوز

پایه نهایی پیدا نشده است.

اما میباید شعر خوب

را از شعر بد جدا کرد؛ تنها راه درست

و صحیح آنست که تمام اشعاری را که تا امروز

در ایران نوشته شده است،

شعر خوب خیر از تأثیر و رنگه و بوی

آنست. از جهتی هم دارای ارزشی است

که شعر خوب می‌تواند تأثیر و انگیزشی

بسیار زیادی در انسان داشته باشد

و علاوه بر آنست که در این اشعار

بسیار از زیبایی و رنگه و بوی

هنر و ادبیات

در این کتاب به بررسی و تحلیل اشعار و ادبیات فارسی پرداخته شده است.

شعر و اجتماع

مسأله هنر و سیاست بی شك مسأله مهمی است. از هر چه سخن بگوئیم باز سر همین مطلب بر می گردیم و هرگز هم تا حد صراحت نمی رسیم. به نظر من گره این مشکل به دست شاعران گشوده می شود. گمان نمی کنم بشود در این مورد دستور العملی به آنها داد. شاعران گزیری جز این ندارند که شعر خوب به ما عرضه کنند. اما معیار شعر خوب چیست؟ و چگونه می توان به دستش آورد؟ خواهید گفت: تنها راه درست برای یافتن چنین معیاری اینست که وجه مشترك تمام اشعاری را که تا امروز به عنوان شعر خوب شناخته شده اند، جستجو کنیم. تا آنجا که من می دانم وجه مشترك شعرهای خوب اینست: شعر خوب غیر از تأثیر و رنگ و بویی که از اشعار خوب پیشین پذیرفته است، از جهتی هم دارای ارزشی است مافوق همه آنها: در يك شعر خوب می توان تأثیر و انعکاس جنبشهای فکری معاصر را یافت و بعلاوه شعر با قدرتی که دارد به این افکار صراحت و عمق و غنای بیشتری می بخشد. يك شعر خوب علاوه بر دارا بودن جنبه هایی که آنرا در سطح بالائری از ذوقهای پست قرار می دهد، نمونه باارزشی است از دید و برداشت انسانی، طرح، موضوع، بیان و فکر. يك شعر خوب از خواستها، رنج و شادیهای تازه اجتماعی که در طلب حقوق

خود است سخن می گوید ، بهصراحت یا به کنایه ، پراکنده و یا یکجا ، شعر خوبدرا زمان خود و اجتماعی را که در آن زندگی می کند به اندازه يك سیاستمدار ، حتی گاهی بیشتر و بهتر از او ، می شناسد .

باید گفت چنین شناسایی قالب و فرمول بخصوصی نمی تواند داشته باشد که به درد تمام دورانها بخورد . از اینجاست که گفته می شود يك شاعر خوب باید خواستهای رهبران و سیاستمداران را درست مثل همه هموطنان دیگرش بداند و احساس کند و در ترویج آنها بکوشد .

يك سیاستمدار خواه ناخواه بیشتر ، از يك شاعر انتظار همفکری دارد تا از يك معمار ، موسیقیدان ، دوزنده و کفاش ، چرا که شعر گذشته از هر چیز ، کلام است و کلام قطعی ترین ابزار انتقال فکر به دیگران است . فکر زاینده هر چه باشد - چنان که گروهی از متفکران بر آنند که اثر و انعکاس مسلم محیط خارج است - بیشتر و بهتر از همه بوسیله کلام منتقل می شود .

سختی کار اینجاست که يك سیاستمدار که مثل دیگر هموطنانش پشت میز مدرسه نشسته ، سخنان و گاه آرزوهای سرکوفته ای دارد خارج از هنر شعر و شاعری . او شاعری را که خود نمی پسندد یا نمی فهمد و بر او رشک می برد ، باشمشیر بران سیاستش می تواند دو نیم کند .

شاعر نیز مجبور است با آگاهی و کیل مدافع خود باشد . در حالیکه يك شاعر خوب با این که مجبور است خواستهای مردم را مثل دیگران دریابد ، نمی تواند در کار هنری اش از هر کسی دستور کار قبول کند . می گویم در کار هنری اش ، و گرنه در مسائل عقیدتی و اینها شاعر هم می تواند مثل هر

روشنفکری طرفدار جمعیت یا ایده‌ئولوژی خاصی باشد. امروزه دیگر هر شاعر خوبی می‌خواهد به نحوی با سخن و شعرش قانی جنبشهای اجتماعی و مسائل سیاسی شود.

آن کدام شاعر بزرگی است که به حادثه‌ها و خبرهای روزنامه‌ها بی‌اعتنا مانده باشد و مثل یک کارمند بازنشسته به گوشه‌ی دنجی کشیده شده باشد و به این قناعت کند که آثار بی‌بو و خاصیتی پس بدهد «اشعارمشعارش» چیزی در ردیف اشیای تفنی و لوکس وزینتی باشد؟

در اینصورت شاعری که اجتماع انسانها را سرخود ول می‌کند - در عصری که انسانها برای نوسازی زندگی به پا خاسته‌اند و با فهم تازه‌ای در پی همبستگی هستند - توجه چه کسی را جلب خواهد کرد؟

دیگر گذشت آن روزهایی که شعر تنها برای تفنن بود و چیزی در ردیف مزه‌ی بساط عرق و غیره و در حاشیه‌ی ساز و مزقان و مجالس و برنامه‌هایی از نوع «گل‌های جاویدان» و اینها. ما شاعری را نمی‌خواهیم که آرزو کند «کاش ماهی سرخ رنگ توی بطری عرق بودم!» و همین جا توقف کند و چشم‌پایش را به تمام پستیها و آلودگیها و حوادث دیگر دور و برش کور کند. همچنین شاعری را لازم نداریم که امروز به‌طور سطحی دم از «یأس و پیداد» می‌زند و فردا که پای عمل به میان آمد خود را به‌کوچه‌ی علی‌چپ می‌زند گویی که آب از آب تکان نخورده.

راستی که شعر خوب هرگز مرتکب این کثافتکاری‌ها نشده است.

با این همه مسأله‌ی اساسی شعر جنبه‌ی هنری آن است. شاعر اگر

هنرمند نباشد ، نمی تواند شعرش را با وجود دارا بودن مضمون زیبا میان مردم ببرد و جاودان کند .

خلاصه آن که تنها سخنگوی فکر و عقیده ای خاص است و به خیالش که «شاعری» هم بلد است و قضیه هنر و اینها هم چیز سهل و ساده ای است ، نه به درد سیاست می خورد و نه به درد هنر و شعر .

شاعر هم اگر می خواهد دوشادوش مهندس ، دکتر ، مرد سیاسی و معلم به اجتماع خدمت کند باید رموز سیاست و ظرایف هنر خود را به اندازه آنان بداند و به کار برد . به چه درد می خورد شاعر و راج بی فرهنگ و ناآگاه از تکنیک که از دعوای به حقی بازبان الکتش دفاع کند ؟

مهد آزادی آرینه

تیر ۱۳۴۵